گلبانگ رهایی

اثر : ملک نژاد



گلبانگ رهایی

برگزیده‌ای از :

اشعار

عبدالقیوم ملکزاد

مشخصات کتاب :

نام : گلبانگ رهائی

اثر : عبدالقیوم ملکزاد

تاریخ چاپ : نو روز هزار و سه صد و شصت و پنج

چاپ اول : دو هزار جلد

خط روی جلد از محمدعلی صدیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه درین مجموعه میخوانید :

تقاریظ

فهرست

صفحه

بسمه تعالی و تقدس

گاه گاه شعر، حکمت ربانی و گرامی گوهری از گنجینه‌های آسمانیست

اشک دیدهٔ فرشته و چکیدهٔ قلب روزگار.

پیش آهنگ فصیح نگاران دودهٔ آدم و بلاغت آموزان نظر آن عرب و عجم. حسان شاعر گروه مهاجر و انصار را بر فراز منبر می‌نشاندند تا دشمنان حقیقت را بزبان شعر نکوهش کند و آنگاه می‌گفت:

خدایا روح القدس را یار و یاورش گردان!

من بر آنم درین فضای کدر اندود که بوی خون و دود باروت گران تا گران کشور ما را فراگرفته تلاش قلمداران آزاده و راستین پیگیر علمداران سرافراز و سنگرگزین ماست

درین آزمونگاه شرف و شهامت هر پرخاش آن سخنور از سرچشمهٔ ایمان مدد و مداد یافته که از تابش شمشیر معرکه آفرینان لب بر قلب خفته ره باشد دیدبان تاریخ روشنگر این هردو پدیده است.

دور نرویم تاریخ خود ما دران صفحات جمیل و جاودان که از شهامت نیزه گذاران فاتح جوان وزیر اکبرخان در تنگی خورد کابل یاد نموده

شاعر وحیت شاعر آن معرکه را بفراموشی نسپرده و گفته است:

چون سخنسرای معرکه پیروز پیروزی را در نگاه تابندهٔ فاتح جوان مشاهده کرد

به جستجوی بارزترین بیان اسپش افگند و فریاد برآورد

به هما از سر سران فرنگ ،
قرن تا قرن استخوان شکنی

این بیت با مصرع دو وزنی کوتاه چه پیامی که با همه جمال وجلال با خود داشت

پیام سربلندی ملت آزاده و مسلمان که در معرکهٔ بزرگترین قدرت جهانی

عصر خویش با دست تهی فیروزمند بار آمده بود

درین جهاد ملی سابقهٔ هفت سالهٔ ملت ما هر قطرهٔ خونی در

معرکهٔ حق و آزادی بر خاک ریخته ستاره ایست که از آن ...

تا حشر بامداد رستاخیز می تابد و می خندد و چرخ می زند و اوج می گیرد

تا در دامنهٔ محشر در زیر لوای آفتاب محمدی که بار بار چنین تر

و متجلی تر از آفتاب قیامت است همگان فراهم آیند:

همچنین درین هفت سال پر جوش هر مصراعی که در دفاع

از حق و حق آزادی از مژگان خامهٔ سخنوران خداشناس و

متعهد ما فرو چکیده است قطرات اشکی است رنگین بخونابهٔ جگر

و عصارهٔ دل دردمندان. ستمدیدگان. محرومان. برهنه پایان.

و افتادگان که بر جبین طولانی عصرها نقش بسته

برین بنا است که درین هشتاد و چار ماه شگوفهٔ درخت سالمند کهن شاخ

ادبیات ما بیش از آنکه شعر شیوا باشد آوای حق است فریاد تکبیر است

نالهٔ مظلوم است. آتش است دود است اشک است خون است. بارقهٔ

شمشیر است سرود سنگر است گلبانگ شهید است . . . . . .

ملک زلو دوست عزیز من سراینده‌ٔ این مجموعه‌ٔ نغز فرزند فاریاب می باشد و وطندار ظهیر. اما سیمای سخنانش گونه‌ٔ دیگر گرفته اندیشه‌های سرگرای وی نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان نمیگذارد.

وی بر آنست که هر پرخاشش داستان سرای سنگر جوانمردان باشد و نه کرسی فلک را (اگر در اختیارش باشد) اعزام بنده طوافگاه ایمان و عشق فرزندان توحید گرداند.

اشعار ملک زلو درین مجموعه که بران مرور افتاد هم پیوست استادان باستانست و هم پرورش نوآوران.

در پیروی از سنن پیشینیان هم خراسانی وار شعر سروده و هم از نازکخیالی های سبک هند خصوصاً ابوالمعانی میرزا بیدل پیروی نموده و نیک از عهده برآمده.

اما در الوان شعر وی آنچه نگاهٔ خواننده را لاله‌گون میسازد همان رنگ خون شهید است که گوهر کلامش را رنگین می‌نماید رنگ خون شهید صبغة الله است و در جهان رنگ و نیرنگی زیباتر و گیراتر و والاتر ازان رنگی نیست

تقدیم نگاشتهٔ پریشان این سالمند آواره بر این مجموعهٔ نغز و دل انگیز سخنور با جرأت نقادان سخن شناس آیین بلاغت نیست بلکه برجسته ساختن آن آتش سوزانیست که از برگ برگ این شجرهٔ نورانی می درخشد ندای گرمی است که ازین پردهٔ خونین می شنوم.

من مزید بر هر مزیت ادبی مجموعهٔ اشعار ملک زلو را احترام میگذارم که زبانی گویا از حق و گلدسته‌ای یا از گلشن آزادیست

امیدوارم این حماسه نامه‌ی شهامت آفرین خامه‌داران دیوان حقیقت را تسلیت افزاید و بر آن‌ها که کاخ دری و دیگر آثار ادبی را به قول حکیم خراسان ناصرخسرو در زیر پای خوکان و بیگانگان ریخته‌اند مایه‌ی سرافگنده‌گی و ندامت باشد. بعون الله الملک المتعال

حلیلی نیرجرسی

۸ دسمبر ۱۹۸۹ / ۱۷ قوس ۱۳۶۸

بیت حکیم خراسان مدفون یمگان ناصرخسرو این است:

من آنم که در پای خوکان نریزم
مر این قیمتی دُر لفظ دری را

استاد عالیقدر محترم خلیل الله (خلیلی)

بسمه تعالی و تقدس

گاه گاه شعر، حکمت ربانی و گرامی گوهری از گنجینهٔ الهامات آسمانیست. اشک دیدهٔ قرنست و چکیدهٔ قلب روز گار .

پیش آهنگ فصیح نگاران دورهٔ آدم و بلاغت آموز بالغ نظران عرب و عجم . حسان شاعر گروه مهاجر و انصار را برفراز منبرمی نشانید تا دشمنان حقیقت را بزبان شعر نکوهش کند و آنگاه می گفت :

خدایا روح القدس را یاریگرش گردان !

من برانم درین فضای گدراندود که بوی خون و دود باروت کران تا کران کشور ما را فراگرفته، تلاش قلمداران آزاده و راستین پی گیر علمداران سرافرازوسنگر گزین ماست .

درین آزمونگاهٔ شرف و شهامت صریر خامه' آن سخنور از سر ـ چشمهٔ ایمان مدد و مداد یافته که از تابش شمشیر معرکه آفرینان

بسیار عقب نیفتاده باشد .

دید بان تاریخ روشنگر این هر دوپدیده است .

دور نرویم تاریخ خود ما دران صفحات مجلل و جاودان که از شهامت نیزه گذاران فاتح جوان وزیر اکبر خان در تنگهٔ خرد کابل یاد نموده شاهبیت شاعر آن معرکـه را بفراموشی نسپرده و گفتـه است :

چون سخنرای معرکه غرور فیروزی را در نگاه تا بندهٔ فاتح جوان مشاهده کرد، بی اختیار دست به عنان اسپش افکند و فریاد برـ آورد :

بـه همـا از سر سران فرنگ

قرن تـاقـرن استخوان بخشی

این بیت نامصرعِو در وزنی کوتاه چه پیامی که باهمه جمال و جلال بـا خود داشت ؟ پیامسر بلندی ملـی آزاده و مسلمان که در معرکهٔ بزرگترین قدرت جهـانی عصر خـودش بـا دست تهی فیروز منـد بـار آمده بود .

درین جهاد بی سابقهٔ هفت سالهٔ ملت مـا ، هر قطرهٔ خونی که در معرکـهٔ حق و آزادی برخـاک ریخته، ستاره ایست کـه در آسمان ابدیت تا با مداد رستا خیز می تابدو میخندد و چرخ مینرندواوج میگیرد تـا در دامنهٔ محشر در زیر لوای آفتاب محمدی کـه بار بار رخشانتر و متجلی تر از آفتاب قیامت است، همگان فراهم آیند .

هم چنین در این هفت سـال هـر جملـه ئی، هر مصراعی که در دفاع ازحقِو حق آزادی از مژگان خامهٔ سخنوران خدا شناس و متعهد مافرو چکیده است قطرات اشکی است رنگین بخونابهٔ جگرو عصارهٔ دل درد مندان ، ستمدیدگان ، محرومان ، برهنه پایان داغداران،که برجبهه ظلمانی عصر ما نقش بسته .

براین بناست کـه درین هشتاد و چار مـاه شگـوفـهٔ درخت سالمندکشن شاخ ادبیات ما پیش از آنکه شعر شیوا بشمار آیـد، ندای حق است، فریاد تکبیر است، نالهٔ مظلوم است، آتش است، دود است اشک است، خونست ، بارقهٔ شمشیر است ، سرودسنگر است ، گلبانگ شهید است. . . .

ملک زاد دوست عـزیز من سرایندهٔ این مجمـوعـهٔ نغز فرزنـد

فاریاب می باشد و وطندارظهیر . اما سیمای سخنانش گونهٔ دیگر گرفته، اندیشه حماسه گرای وی نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان نمیگذارد .

وی برانست که صریر خامه اش داستان سرای سنگر جوانمردان باشد و نه کرسی فلک را (اگر در اختیارش باشد) احرام بند طواف‌گاهٔ ایمان و عشق فرزندان توحید گرداند .

اشعار ملک زاد درین مجموعه که بران سروافتاد هم به سنت استادان باستانست و هم بروش نو آوران .

در پیروی از متن پیشینیان هم خراسانی وار شعر سروده و هم از نازکخیالی های سبک هند ، خصوصاً ابو المعانی میرزا بیدل پیروی نموده و نیک از عهده برآمده .

اما درالوان شعروی آنچه نگاه خواننده را لاله‌گون می سازد همان رنگ خون شهیدانست که کلمه کلمه اش را رنگین می نماید رنگ خون شهید صبغهٔ خدائی‌است، و در جهان رنگ و نیرنگ زیباتر وگیرا تر و والاتر از ان رنگی نیست .

تقدیم نگاشتهٔ پریشان این سالمند آواره براین مجموعهٔ نغز ودل انگیز مقرون با جرئت نقادان سخن بر بنای آئین بلاغت نیست بلکه بر معیار آن آتش سوزانیست که از برگ برگ این شجرهٔ نورانی می درخشد و نوای گرمی است که ازین پردهٔ خونین می شنوم .

من مزید برهر مزیت ادبی مجموعهٔ اشعار ملک زاد را احترام می گذارم که زبانی گویا از حق و گلسته ئی بو یا از گلشن آزادیست .

امیدوارم این حماسه نامه های شهامت آفرین خامه داران دیوان حقیقت را تسلیت افزاید و برانها که کواکب دری و در - گرانمایه دری را بقول حکیم خراسان: ناصر خسرو درین هفت سال بپای خوکان و بیگانگان ریخته اند ، سایهٔ سرافکندگی وندامت باشد بعون‌الله الملک المتعال

«خلیلی» نیو جرسی

۲ قوس ١٣٦٤

بیت حکیم خراسان مدفون یمگان ناصر خسرو این است :

من آنم که در پای خوکان نریزم
مراین قیمتی در لفظ دری را

محترم دکتور حق شناس

بسمه تعالی

انقلاب افغانستان ضمن سایر ویژگی هایش در ادبیات ما نیز انقلابی وارد نمود . و بنا و بنیان آنرا در عمق و معنی دگرگون ساخت . جنبه های مردمی و اجتماعی شعر و ادب در هیچ دوره ای تا این حد ، صادقانه و صمیمی نبوده و با این کیفیت و ماهیت در خدمت انسان قرار نگرفته است . زیرا پدیده هائی که شاعر ونویسنده از آن الهام می گیرد و آنرا در قالب الفاظ موزون و عبارات شیوا منعکس می سازد ، در همه احوال یکسان نیست و جهات و مفاهیم آن از هم فرق می کند .

گرچه کهن کشور ما بار بار بخون ترشده و از هجوم غارتگران زمان ، زیان ها دیده است واشعار دری رابه گونه گون در آورده است اما اینک سخن رنگ دیگری دارد و طرز بیان ، شیوه دیگر . بهترین معیار ، ارزش و قدسیت شعر امروز در آنست که در خدمت مستمندان و دردمندان قرار دارد . اکنون عنصر و ترکیب آن ، خون و اشک است ، پیام آن درد ها و رنجهاست و هدف آن انسان می باشد .

انسانی مظلوم و برهنه پا ، انسان رنج دیده و بی نوا ، اما با تقوا ، با فضیلت ، با ایمان و شایسته آقائی و باداری !!

شاعر امروز دیگر بر قـر و شکوه ایـوان و قصر سلطان نمی‌نگرد و برداغ سر و سرین اسپ او قصیده نمی سراید . اکنون طایر خیال و اندیشه او ، برحومه کلبه های پرخون بیوه زنان می چرخد از چهره های نحیف و ماتم زده یتیمان الهام می گیرد و داغ دل مادران پسر از دست داده را تصویر می کند .

در شعر امروز نه وصف تاج و نگین کج کلاهان است و نه مدح و ستایش برج و بارهٔ ستمگران . دیگر در بزم شعر و شاعری از شمع و پروانه خبری نیست . شاعر ما برگوشه ویرانه ها و در پرتو نوری که برفراز مزار شهیدان وطن ساطع است ، نشسته و رقص پروانه های صحرائی را که در اطراف آن طواف می کنند ، نقاشی می کند . شعر را ، این زمان با زلف ومشاطه کاری نیست . شاعر آئینه دار گیسوان پریشان و خون افشان و نو عروسا نیست که از حجله عروسی به میدان رزم رفته اند و با تانک و توپ آدم کشان قطبی نقش زمین شده اند .

شاعر رسالت دار شرح جنایات و سفاکی هائیست که تمدن قرن بیستم به ارمغان دارد . او دیگر طومار شاهنامه ها را درهم نورد دیده است ، هرچه بعد از این گوید ، تمجید ، گردان ، یلان و جوانمردان گدا زاده ، ولی با شخصیت ، خدا پرست و وطن دوستی می باشد که دلاوری ، شجاعت و آزادگی را در دل کوهها و صخره‌ها باخون خویش نقش کرده اند. او ساعد و بازوانی را می‌ستایدکه چندین سال بر فرق دشمن کو بیده است و یک لحظه هم ترک سنگر و میدان نگفته‌است.

واقعاً همه چیز در شعر عوض شده است ، آن همه تشبیهات واستعارات رنگین که دیروز بر ادب دری رنگ و بو می بخشید ، امروز وجود ندارد . حالا شاعر ما هرچه می بیند و بر هر چه نگاه می کند ، همه رنگ خون دارد . پنداری که از آسمان خون می بارد از زمین خون می جوشد ، چمن رنگ خون گرفته و از خامهٔ او نیز خون می تراود . راستی هم که چنین‌است و هر حرف و کلامی که غیر از این باشد،بی محتوا و مردود شناخته می شود .

شاعر در روزگار ما آن موجود منزوی و عزلت گزین نیست که

مردم را به انزوا و تسلیم دعوت کند ، اینک اوخود قهرمان معرکه آرائی ها ورایت دار استقامت و پایداری هاست . به یک دست قلم دارد و بر دیگری تفنگ .

اتفاقاً این تغییر و تحول در شعر و ادب بحدی فراگیر ومحسوس است که نه تنها در افغانستان ، بلکه در ایران و پاکستان نیز اثرات آن بمشاهده می رسد . وبه جرئت میتوان گفت که در ادبیات ما مکتب جدید و بی سابقه ای به وجود آمده است . حتی شاعرانی که در شعر شان جز مَی و معشوق ، مضمونی وجودنداشتو سالها برخوان نشاط بادهٔ گلگون می زدند ، امروز سرود سوگواری و ترانه غم می سرایند و حدیث رزم و سنگر می گویند .

لطف موضوع در این است که جوانان ما همچون سنگرهای خود ، در این کاروان نیز ، همراه و همگام با مردان آزموده وپرورده پیش می روند و آیندهٔ درخشانی را در نشو و نمای انقلابات فکری و ادبی نوید میدهند و امید واریم که با آزادی افغانستان عزیز ، اینهمه شگوفه های ادبی پر بار تر گردد و آن نورو روشنائی که قرنها بربازار های هری وبلخ و غزنه می درخشید ، بار دیگر پر فروغ تر و نورانی تر به درخشش آید ورکود دوره های سیاه و تاریک را جبیره نماید .

یکی از این جوانان که قریحه و استعداد سر شاری دارد و از آغاز جهاد تا کنون درهردو سنگر می جنگد ، آقای ملکزاد است گرچه مجموعه اشعار او در اختیارم نیست و از دور بر تقاضای وی پاسخ می دهم ، اما باخرام او ، با درد های او ، با افکار و احساسات او با اشعار او و با درک و بینش او از قبل آشنائی دارم و میدانم که سخنان او از درد مایه دارد ، از رنجها رنگ یافته و با آه آتشینی که از سینه اش بر می جهد ، یکجا به نوا در آمده است .

شعر ملکزاد ترکیبات بخصوص و بدیعی دارد ، گوئی که در دبستان بیدل ، راه ورسم پا بپا رفتن می آموزد . درخم و پیچ اندیشه های او آهنگ شِکوه بگوش می رسد ، شِکوه از ایام، شکوه از بدبختی ها ، شکوه از دوئی ها ، شکوه از دوروئی ها ، شکوه از یاران سست عنصر و شکوه از نا جوان مردی ها .

او از زخم زبان آزار ها دیده وسیلی نا مرادی ها بسیار خورده

است و با حسرت در اشعارش متجلی گردیده است . هرگاه کمفرازی نمی یابد با خود و با هستی نجوا می کند ، زمزمه هایش اند وهبار و دلنشین است .

وی اغلب بر روش پیشینیان سخن می گوید و گاهگاهی هم به آئین امروزی که شعر نوش میخوانند ، رغبت نشان می دهد . ولی در هر دو طریق نیکو گام برمی دارد و افق های روشنی در پیش دارد .

ملک زاد شاعر سنگر است ، شاعر محرومیت ها، شاعر توده های فقیر ، شاعر دره ها ، دره هائی که قد سیانش برسم احترام صبح و شام بوسه می زنند و طبق های نور ، نذر قدم های جوانان سنگر نشینش می کنند .

چه دریغ و درد که من غریبم و در دیار غربت و آوارگی و بیماری نمیتوانم نفسی از این فرا تر کشم و بر اشعار عزیز مان ، ملک زاد ، داوری نمایم . آرزومندم این نخل برومند پر بارتر گردد و بر ادبیات انقلاب و ادب فارسی ، حلاوت و رنگینی بیشتر بخشد . والسلام .

(حق شناس)

محترم دکتور رهین

بنام خدا

تقریباً چار سال پیش‌ازین بود که من با آقای ملکزاد آشنا شدم آن روز ها طرح رادیو صدای مجاهدین افغانستان یا Radio Free Kabul روی دست بود و این بنده از جانب تنظیم های مجاهدین برای ادارهٔ رادیو صدای مجاهدین افغانستان انتخاب شده بودم . قرار شد هریک از تنظیم ها کسانی را بحیث اعضا به من معرفی نمایند تا نیاز مندی های مختلف ادارهٔ به افراد فنی و مسلکی برآورده شود از جناب استاد ربانی رهبر عالیقدر جمعیت اسلامی افغانستان تقاضا نمودم تا یک نفر نویسنده به ادارهٔ رادیو معرفی نمایند . استاد بالحنی پر آزرم و مهربان که خاصهٔ شان است گفتند : بسیار خوب . ملکزاد را کتباً به شما معرفی خواهم کرد .

ملکزاد آمد و بـه کار نویسندگی در ادارهٔ رادیو پـر داخت ، نثری شیوا و دلپزیر می نوشت . وقتی نوشتهٔ خود را خودش بصدای بلند می خواند ، متوجه شدم که نطاق و گویندهٔ خوبی نیز است . ازان پس نوشته هایش با صدای خود او ثبت می شد . لهجهٔ گفتار

این فرزند فاریاب در گوشم طنین صدای رودکی و ظهیر را تداعی می کرد. از زیبائی و شستگی این لهجه به شگفتی می افتادم و می پنداشتم که پرده های قرون به کنار رفته است و را وی اشعار رودکی و عنصری در بزم سامانیان دل از نیوشندگان می رباید.

رفتار و اخلاق ملکزاد رفتار و اخلاق یک مسلمان آگاه و پاک اعتقاد است، سیمای نجیبانه و خوی نیک او را همه کس می پسندد.

شاد مانم که ملکزاد نشیده هایش را که در جنب گرفتاری هایش در خدمت جهاد، سرو ده است، گرد آورده، بچاپ می سپارد. «گلبانگ رهائی» آوای شمه ای از دردهای ملت موحدی است که همه دار و ندار خود را نثار راه خدا و رهائی کرده است. زبان شعر زبان زیبای شادی و ماتم است. زبان غنائی آدمیزاد فرهیخته است. ملت ما از سه هزار سال پیش این زبان لطیف را در خدمت بیان عواطف انسانی بکار گرفته است، در دورهٔ اسلامی ملت خراسان یعنی ملت افغانستان امروز بازبان شعر زیبا ترین و دلربا ترین معانی ملکوتی را به بشریت اهدا کردند. از حماسهٔ بزرگ فردوسی تا مثنوی خداوندگار بلخ مولانا که بقول آن بزدگمرد هست قرآن بر زبان پهلوی وصدها شاهکار دیگر همه زبان غنائی ملت مسلمانی است که پیامی خطاب به بشریت با زیبا ترین طریق بیان داشته اند.

در روزگار ما، آن هم در ماه ها و سال هائی که ملت مسلمان افغانستان با سفاک ترین اهریمن الحاد و استعمار زمانه در نبردی مقدس است، باز هم زبان شعر شیوا ترین زبان بیان فاجعهٔ بزرگی است که ملت موحد و سرفراز افغانستان را درین مرحله از تاریخ کهنسال آن در پیکار بودن ونبودن قرار داده است.

امید است مجاهد فاضل و سخندانی چون ملکزاد که رهرو جوان و صمیمی راه شعر است و دیگر جوانان اندیشه مند و سخن سنج که نقش قلم و جای قدم شان در جهاد مقدس ما جاوذانه ماندگار خواهد بود، درپیمودن راهی که پایان آن رستگاری ورهائی است توفیق بیشتر یابند.

۱۴ قوس ۱۳۶۳

دکتور سید مخدوم رهین

محترم مولوی محمد حنیف (حنیف)

بسم الله الرحمن الرحیم

درین دور آوارگی که امید ها مرا در سایه انتظار آزادی وطن نشانده است ، مجموعه اشعار سوزان و دلپذیر برادر ارجمند (ملکزاد) بدستم رسید. از مطالعه آن محظوظ شدم . این سخنور درد آلود همانسانکه قرة العین یکی از فضلای بارع سرزمین ظهیر فاریابی است یکتن از فرزندان جهاد پیشه و سنگر آشنای کشورمان نیز میباشد . زیرا از کلامش پیداست که او توانسته با عشق آتشین میهن دوستی درصف سخندانان همسنگرجای گیرد وبا کمال‌ستی وشورانگیزی‌سخنان او چون نیزه های زهر آگین، پهلوی دشمنان قرآن و وطن را بشکافد .

چکامه های تند و قطعات درد اندود این سخنگوی جوان ، هم درشیوه های کلاسیک وهم در روشهای نوین، هر یک ماهرانه از کمینگاه سخن در برابر تجاوز ملحدین وماحد گرایان‌قد علم کرده است و درین گیرو دار حق و باطل داد سخن داده است .

او در حالیکه از عصبیت های بشرکش نکوهش می کند و از حدیث رنگ و بو بیزاری می جوید، به رغم دستیازی های دشمن

رگ دور انرا مجرای خون فرزندان قرآن وا نمود می کند گاهی از فرط دردچون شمع، اشک درپای مشهد شهدای کشورش میریزد. وبارثای سوزانی، اظهار احساسات می کند . زمانی بیاد قهرمانان ایثار گر اسلام بد امن ره آورد های میثاق خون می چسپد و عقده های درونی اش را باز می کند ، در پی افشا گری علل رسوائی شرق می براید و در گیرودار روزگاران ، مرگ سرخ بزلدگی لنگین ترجیح میدهد .

در نشیده ای اعتقادش را چنین آشکارا میسازد که قیام ملت در حالیکه با اشک ایتام و آه مستضعفین بدرقه شود ، علیه ابر قدرت متجاوز برنده‌ترین و شکننده‌ترین سلاحی بحساب می آید و باز باچامهٔ گیرندهٔ عیدگوسپند کشانرا روی پرده ای نمایش میدهد. اما این پرده چون دامن قصاب لکه دار و چون تصویر مرد رنج کشیده المناک و ماتم زده میباشد .

گاهیکه چلچراغ میلاد رحمهٔ للعلمین را در رواق شبستان زندگی بشریت در تابش می بیند، نام آنرا «جشن فرخ مردان حق» می گذارد و به یمن آن در معرکه حق و باطل ، کشور حماسه آفرینش را یک کشور فاتح می یابد و از دربار لم یزلی بغازیان برهنه پاوژولیدهٔ وطنش فتح و نصرت آرزو می کند .

او در حالیکه دامان لاله گون شفق را مشاهده می کند، سرو د ماتم قربانیان را سر میدهد. اما منتظر است که چه وقت از خون دلها طوفان خاراکن و هامون گذاری برمیخزد؟ تا عدوان عدو را زیرسینه بگیرد و صبح پیروزی را از دامان کشورش برفروزاند .

آنگاه که خون شهیدان راه حق پیش چشمانش موج میزند بیخوداله تکبیر سنگر نشینان راه اسلام را ، دشمن کش انگاشته از عمق سینه صدای گردون گذر الله اکبر را سرمیدهد و حینیکه از بهاران خونین میهن ذکری درمیان می آورد ، بحضور خداوند دست نیایش بلند می کند و فریاد های گدازنده از دل بیرون میریزد و به حملات نا مردانه و چنگیزانه لشکر سرخ نفرین می فرستد .

بالجمله از سرا پای ترانه ها و چکامه های او برداشت میشود که او سخت امیدوار ست ، امیدواراست که بزودترین فرصت مجاهدین سلحشور و سنگرساز وطنش تاریخ بشر کشی یک ابر قدرت زمان راعوض و صفحه جدیدی را در تاریخ کشورباستانی شان باز می‌کنند که درآن تا بقای روزگاران آزادی ، سنگرشکنی، احقاق حق ، ایثار و از خود

گذری، ثبت خواهد ماند .

بناه من که از مطالعه اشعار این یار سنگر دار نصیبی برده ام امیدوارم که این مجموعه پرارج و دل انگیز هرچه زود ترحلیه طبع بپوشد تا همچنانکه همگان بویژه هموطنان با درد و سنگرداران سربکف از مطالعه آن متحسس میشوند در تاریخ سخنوران جهادگرای و مبارز، احساس یک جوان باقریحه نیز عنوانی داشته باشد.

محمد حنیف (حنیف)

پشاور - ۱۶ میزان ۱۳۶۴

محترم استاد مجاهد

بسم الله و بالله والله اکبر

صد ناله شبگیری، صد صبح بلاخیزی
صد آه شرر ریزی، یک شعر دلاویزی

شعر که در معنی لغوی مرادف علم و احساس است اصطلاحاً تعریفات متعددی دارد . به نزد ارباب ذوق و محققین فن سخن، شعر کلامی است که بامصاحبت وزن و قافیه نمایانگر واقعیت و ممثل ادراک صادق شخص بوده ، مایه معقولی و مقبولی آن بحدی باشدکه بر فکرت مستقیم و فطرت سلیم اثر اندازد . و اگر نه چنین است هر کلام موزون و مقفی محضاً نظم تواند بود نه شعر . وچه بساکه نثر مشحون از مطالب شایسته و مضامین آراسته که شنونده و خواننده رامستفید و مستفیض سازد ، برآن رجحان خواهد داشت .

همین خصوصیت مرز فاصل میان فلسفه و شعر را مشخص میگرداند :

حق اگر سوزی ندارد حکمت است
شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

سخن کز سوز دل باشد نشیند لا جرم در دل .

چنین کلامی از دلاویزی و روح انگیزی برخوردار ، و اثرات سوز و شور در آن پدیدار خواهد بود . بهر پیمانه که سوز آن بیشی گیرد، دل افروزی آن افزونتر گردد ، و چندانکه در شوری آن زیادت آید ، در شیرینی آن افزاید .

اما شعر هنگامی بر برترین پایهٔ کمال خواهد بود که: از بیان حق و حقیقت پیرایه جمال داشته ، بخدمت ایمان و دفاع از عقیده مقدسی سروده شده باشد .

هرکه براین شیوه سخن سراید، شاعر مشاعر است ، که اشعارش افهام را پرورد ، و پرده های اوهام رابردرد .

حضرت پیغمبر راستین و رهبر راستان (محمد ﷺ) درباره ولید بن ربیعه شاعر مخضرم فرمود :

﴿اصدق كلمة قالها شاعر كلمة لبيد :

ألا كل شيء ما خلا الله باطل   و كل نعيم لامحالة زائل﴾

صادقترین گفته شاعر گفته لبید است : هان ! هر چه‌بجز معبود واجب الوجود ناحق است وهرنعمتی ناگزیر زوال پذیرباشد. آنحضرت(ﷺ) باین گونه او و شعر او راستود .

آیین مبین اسلام که از یک سو جانهاو دلها را تصفیه ، و از جانب دیگر مواهب فطریه را تربیه میدارد، بکار بردن کلام موزونی از این قبیل را در دفاع از عقیده توحید ورخشانگری ایمان توکید مینماید .

بهمین وجه از همان مطلع دولت اسلامی شخصیتهایی مانند حسان بن ثابت ، عبدالله بن رواحه وکعب بن مالک (رضی الله عنهم) پیشاهنگان حماسه سرایی در قشون سپه سالار راه حق و حقپرستی (محمد ﷺ) بوده اندکه خداوند پاک در کلام مجید خود درسوره‌ای بنام (شعراء) ایشان را از زمره سخنسرایان هرزه باف و نغمه پردازان هوی و هوس استثناء کرده ، آنانرا در جمله انتقامجویان بحق و و پیروزی خواهان دین خدا، در برابر کافران و ستمگاران به شمار آورده است .

پیشوای مجاهدان و سردار مرسلان (ﷺ) آنانرا با ارشاد ﴿ان المؤمن يجاهد بسيفه و لسانه ـ﴾ تشجیع نمودند .

و باین ترتیب اهمیت هر دو نوع جهاد ، جهاد با سنان و جهاد بالسان در معرکه حق و باطل اعلام گردید ، تا سربازان راه خدا بازبان تیغ و باتیغ زبان کار پیکار را ، به پیش برند .

و بدون شک در وجیبه جهاد که بفحوای ﴿**الجهاد ماض الی یوم القیامة - الحدیث**﴾ تا ساعت قیام و قیام ساعت امتداد دارد این هر دوگونه جهاد ضروری و محتوم ، و لازم و ملزوم باشد ، که همچون دوبال پرواز باوج پیروزی تلقی تواند شد .

از این جا است که حماسه سرایان در قطار غازیان قرار میگیرند .

جهادی که امروز مردم افغانستان بمقابل زشتترین دشمن اسلامیت ، بل ننگ انسانیت (روس کمونست) صورت میدهند ر حیث میزاتی و مزیاتی دارد که نظیر آن در تأریخ بشری کمتر رخ داده است. اهل پاکترین عقیده (اسلام) با اهل پلید ترین پدیده (الحاد و دهریت) کارزار دارند . اشعار جوش انگیز سخنوران مسلمان درجنب این جنبش ، خشتهای آبادی منار یادگار آزادی است . امروز سرودن منظومه های وز می شاعران را مایه افتخار است ، و اشتغال به نظم و نثر بزمی در محاذات ذات احتقار است ، که توان گفت : پایان اینگونه اشعار عار و انجام این سلسله گفتار تار باشد .

در ردیف مجموعات اشعار سود مند و نمود هایی از واردات سخنسرایان روشنضمیر درعهد قیام اسلامی افغانستان اینک مجموعه‌ای از برادر مجاهد مخدوم عبدالقیوم ملکزاد بملاحظه میر سد.ملکزادکه شاعری است پاکیزه‌کیش وپرکوشش، و انسانی است یکدل و یکزبان، به دو زبان پارسی و ترکی شعر میگوید ، چنانچه در مجموعه اشعار - وی نمودار است .

او در خلال سرود هایش جا بجا از درد و داغ و ظلم و ظلمات ناشی از تهاجم و تجاوز طاغوت روز گار ، کریه ترین مظهر استعمار، روس خونخوار در افغانستان ناله کرده است . در سراسر اشعارش چنان منعکس است که او پس از آمدن دشمن ملحدبی زنهار فرحت لیل و نهار راگذاشته ، بهار را بهار خون و ناسازگار بادلهای محزون و بار بار آنرا بار غم و غبار خاطر انگاشته است .

این سخن سنج پر رنج از درد ها حکایت و از انـد وه ها شکایت

نموده ، و با ناله های زار آزار ها را شرح کرده است . ولاکن در جوشش آلام آمال آزادی و آبادی وطن اسلامی را پدرودنگفته ، و با امید مردانه وبا قهر قهرمانانه برفرق بیدینان و بد آینیان مشت‌کوبی کرده است .

همچنان در ضمن نواهایش مفکوره تبعیض را تبغیض نموده ، و برای مفتری ابتری خواسته است . ملخص کلام اینکه مجموعه اشعار او با داشتن صبغه رز می اسلامی آینه دار رقت عواطف شاعر و دقت مضامین شعری او است .

این سفته‌گفته‌های ملکزاد مکاسب‌حال‌ومناسب مآل است. طبع‌وتعمیم آن همگام با ایجاب هنگام، موافق بمقتضای هنگامه‌های زندگی شباروزی مسلمانان افغانستان است . زیرا در این ایام که در کشور ما همه جا ها پر از ناله شبگیر ، و همه پگاهها صبح بلا خیز بوده ، و از همه دلها آههای شر رافشان درجهش است، شعری از این طراز چنانکه جنبش میآفریند ، تواند شیرازه گر خاطرات باشد .

این است فصل خطاب راجع باین کتاب ، و چنین است حکم مقال اقبال :

صد ناله شبگیری ، صد صبح بلا خیزی
صد آه شرر ریزی ، یک شعر دلاویزی

والسلام علی اهل الاسلام

۱ - حوت - ۱۳٦٤ ه ش محمد کریم مجاهد

محترم،م (ذره)

بسمه تعالی

شاعر یگانه فرزند زمانه خود است که در دامان آن می زید وهم آغوش زمان در دل ظلمت ها ، روشنی ها،رفعت ها، انحطاط ها و انقلاب ها،زیر کانه و آگاه ، آهسته آهسته ، قدم .بر میدارد و پیش میرود و گاهی هم در لای امواج ابحار متلاطم فرو میرود و گاهی هم از گریبان گرداب های مدهش ونا ملایم سر بیرون میکند . زمانی با شهپر عقاب اندیشه ، در ماورای ابر های سیاه،در کرانه های مرگ بار زندگی به پرواز در میآید و زمانی با بال خیال پرستوی امید ، در آفاق آرمانهای ملکوتی اش بلند پروازی میکند و از آنجا ها دست آورد های افکارتند اندیشهٔ رسا و احساس برین خود را در کارگاه سخن بقالب شعر ریخته ، در تابلوی بلورین تصویر مینماید ، تاناظرین از دیدگاه شاعر مقاماتی را طی کنند که او پیموده است . شاعر باد ولاب سرسام آور زمانه ، در بحرحیات شناوری دارد و از چاشنی ها وتلخی ها آنچه نصیب ما کرده اند ، با جامهای پیاپی درکام مافرو میریز د .

درین هنگامیکه دولاب زمانه در اعماق امواج خون مادر چرخش

است وبا کاسه کاسه خون لاله زارها و صحاری پیکار حق علیه باطل را آبیاری میکند ، مجموعهٔ اشعار رنگین و چکامه های شیوای برادر (ملکزاد) : این فرزند داغدیده روزگار درد آلود بستم افتاده ومرا سخت با اشعار خود در دل طوفانهای ناهنجار نشانید و حال آشفته زمین و زمان را در نظرم نمایان ساخته است . این شاعر و هدفمند از سنگر ادب توانسته که با پاسداران سنگر نبرد علیه ملحدین همنوائی کرده خدنگ رسای سخن را برهدف اصابت دهد،وبهمرفته این شاعر حماسه آفرین توانسته است که با اسلوب خاص علل و اسباب نابسا ما نیهای ساحهٔ زیست خود را چه در مسیر تحریک وچه در خط‌تنظیم وچه در روند «هدف» یکایک تحلیل و بررسی عمیق بنماید وچشم امید فتح و پیروزی را بسوی بازوان پر توان جان بر کفانیکه امروز با کمال شهامت در کو هپایه های مرد خیز و شیر افگن میهن عزیز با شکم گرسنه و لبهای خشکیده در برابر ابر جنایت کار روسی می رزمند و جزنیل به آزادی ، سرامی بدل نمی پرورانند ، گشوده است.

عصبیت که ریشهٔ وحدت اسلامی را میسوزد ، سخت مورد نکوهش وی قرار گرفته است واین خصلت نکوهیده را عامل وانگیزه از هم گسیختن شیرازهٔ حیات امت مسلمه وانمود میکند . وازیاران همرزم خودکه از مدعیان اسلام افسرده خاطر شده اند ، بـه نجات نهضت ـ نهضتیکه از هر طرف محاصره شده است ، با طرز شیوائی ، بهمکاری فـرا میخواند و دست به مصاحبهٔ منظوم یازیده از طـرف مقابل راجع به قصور پاسداران نهضت ، اعتراف میگیرد . براستی شاعر مسلمانیکه جز ابراز حقایق در پرتو استدلال متین خود نظری ندارد و با ایمان راسخ پرده از روی حقایق بر میدارد و ذهنیت هارا تنویر میکند ، نه تنها مور د تائید ما قرار گرفته است ، بلکه اولتر از همه مورد تائید خداوند گار برحق (ج) قرار دارد و سالار مجاهدین راه حق (ﷺ) تلمیذ رحمانش خوانده است .

من اشعار این برادر رزمجو و مجاهد متعهد با سلام را بدین گوله یا فته ام که میتوان گفت پیرو حق و تلمیذی از تلا میذ رحمان است.زیرا چکامه های او چه در شکل کلاسیک ، و چه در آهنگ نو، اعم از غزل ، مثنوی ، قطعات‌ورباعیات ، موافق بمعیار اسلامی اش سروده شده وانشاد گردیده است .

و درین هنگا میکه وجب ـ وجب خاک افغانستان عزیز، بخون

شهدا ، سرخ ورنگین است ، امید واریم که اشعار آبداراین شاعر با درد به حلیهٔ طبع آراسته شده ، مورد استفاده همگان قرار گیرد و از خداوند توانا برای این برادر توفیق مزید و اجر جزیل تمنا میکنیم.

والسلام

۱۸-۸-۱۳٦٤ - (قوه)

محترم س ، ع {شاداب}

بسم الله الرحمن الرحیم

شاعری را مقصد از آدمگری است
شاعری هم منصب پیغبری است

(علامه اقبال)

مکتب های ادبی دراینکه شعر چیست و شاعر کی است و نقش آنها در ساختار بافت ذهنی جامعه انسانی چگونه است ؟ گونه‌گون تعاریف و نظر هائی بخورد علاقمندان هنر شعر و شاعری داده اند که پیچیدن پیرا مون آنها از حوصله این نوشتار بیرون است .

اما آنچه را که با یست در رابطه باگزیدهٔ اشعار شاعر سوزمند وحساس دود مان ادبیات انقلاب اسلامی میهن کفر ستیز یاد آور شد ، همانا کاربرد این هنر و استفاده ازآن در تبلور وگسترش هرچه بیشتر خیزش عظیم اسلامی قرن است که از بلندای زمان فریادگرنابودی سیاه باطل و نگهبانان شب پرستی بوده واز زمزمه تکبیر غرش یکه تیرهایش برج وباروی طاغوتیان عصر را بلرزه کشانیده است. حقاکه مجموعه چکامه های (گلبانگ رهائی) فرایند قریحه شاعر با رسالت

انقلاب ما ، گامی درتاً مین فوق برداشته است .

مکتب های ادبی جاهلیت محوری در سلسله ترفند هائیکه جهت تخدیر اذهان توده های در بند کشیده تهیه دیدند . یکی هم مقولهٔ « هنر برای هنر » ویا « هنر در خدمت هنر » است که با طرح آن افکار و ذهنیت ها را از توجه بدرد های انسانیت کشی جامعه بشری بسوی دیگر کشانیدند که پی آمد آن هم جزاینکه استخدام مغز های متفکر و استعداد های بالنده جامعه بشری درتحکیم پایه استضعاف وبهره کشی حاکمیت طاغوت و نظام طاغوتی باشد ، چیزی دیگری نمیتوالد بوده باشد .

واقعیت انکار ناپذیری راکه در پیوند باین موضوع بائیست یاد آورشد این است : که زندگی انسان با ابعادگونا گونش از اقتصاد و اجتماع و سیاست گرفته تا هنر و اخلاق و . . . . مجموعه ای است تفکیک نا پذیر از یکدیگر ، که نمی توان حلقهٔ ازان زنجیره را مجرد از سائر حلقه های آن ، مورد ارزیابی قرار داد . بناء ارزیابی هنر بدون در نظر داشت پیوندش بادیگر شؤن زندگی انسان مثمر ثمری نبوده و نتیجه قابل پذیرش را نمیتوان ازآن بدست آورد . زیرا! هنر خواه در شکل رومانتیکی باشد و خواه در شکل واقعیت گرای ، بازهم خاستگاه آن همان فکر حاکم بر زندگی انسان است ، این جا است که باید بجای زمزمهٔ « هنر برای هنر » ویا « هنر در خدمت هنر » «هنر برای هدف» ویا « هنر در خدمت هدف » را عنوان کرد که درین وقت خود بخود پای « تعهد » ویا « رسالت » در شعر بمیان میآید و موضوع « التزام » در شعر ، تداعی میشود .

آری ! شعریکه فاقد هدف بوده و شاعریکه قبای اشاعه و پخش رسالتی را در رابطه با انسان وهستی بدوش نداشته باشد ، جز نغمهٔ گوش خراش و آدم نمای هرزه گو ویاوه سرا ، چیزی بیش نیست که گاهی تراویده های هنریش را پا انداز خود کامگی گردن کلفتی میکند و زمانی جبهه سا و مدیحه سرای القصرطاغوتی میشودکه ارزش کشی و انسانیت سوزی سر دیباچه خط مشی او در زندگی است . یقیناً ملعبه قرار دادن این عطیهٔ هنری بخاطر ارضأ خواسته‌های یک مشت قدرت خواه ریاست پسند، در دادگاه دادارهستی خالی از باز پرس وکیفرلبوده و آفریدگار آفرینش چه بجا گفته آنجا که میفرماید : ﴿ولتسئلن یومئذ عن النعیم﴾

انسان در جهان بینی اسلام آفریده ای است هدفمند و سپاهی است در راه تأمین هدفی که درزی آفرینش قبای خلیفهٔ الهی را برقامت زیبای او پاره کرده و ماموریتش داده است تا در جهت عمرانی وآبادی آن ستاره خاکی که مزرعه سرای و اپسین او قلمداد شده ، تکاپو نماید . برمبنای همین طرز بینش است که همه فعالیت های فکری و هنری در مجموع همه و همه تلاشهای انسان در عرصه های مختلف زندگی بایست تعقیب گر هدفی باشد که لزوماً شعرهم در همین خط قرار میگیرد . برمبنای همین نحوهٔ دید است که شعراء زمانی افتخار دانش آموزی دبستان دادار هستی را کمائی میکنند. نغمه گران بزم بارگاه آفرینش و الهامدهان جامعهٔ بشری در راستای تعالی انسانی بحساب میروند و گاهی هم در انحراف از خط یاد شده و بکاربستن قریحه خدا داد هنری خود درستایش اربابان زر و زور و تزویر مورد نکوهش قرار میگیرند که خداوند دربارهٔ شعرای از همین طراز فرموده است : ﴿الشعراء یتبعهم الغاؤن﴾

مجموعهٔ «گلبانگ رهائی»فریادونالهٔ نائی است که از یارودیار خویش دور ماندهو در جستجو وتکاپوی روزگاری است که حاکمیت گسترده زمین ازان آئین خدا بوده و درفش حکومت خدا بر ویرانه های بیداد و ستم در اهتزاز باشد . شاعر «گلبانگ رهائی» در به آغوش کشیدن شاهد آرمان والای خود زمانی احساس و خیال خویش را در سبک های ادبی گذشته،بویژه سبک هندی تجسم داده و اصطلاحات شاعر فطرت ، ابو المعانی بیدل(رح) را بکار می بندذ ، آنجا که میگوید :

تا به تمکینی که دارد عرض ماومن کمین
باچه تشریفی امل یارب به سامان بشکفد؟
ای حریف حسرت از ایجاد کلفت هامنال
صد گره از ناخن یک بسمل آسان بشکفد
کی طراوت بردمد از نو بهار فطرتم
لاله در دشت غمم با داغ حرمان بشکفد
آگهی سرمایگان در فکر شهرت نیستند
این هوس صرف ازدماغ پوچ مغزان بشکفد

ویا :

یارب زیاوه گوئی خصمانهٔ حریف
غمگین مساز فطرت تهمت شکار ما

ویا :

به لب مهر خموشی از خروش بیدماغان زن

چنان تنگ است موقع نیست جای یکسوال اینجا

گاهی هم موج خیال و عواطف جوشای شاعر بند های «وزن» و «قافیه» و «سجع» و افکار خویشرا دور از قیود قافیه و سجع و بحور تجسم میدهد .

ویا سرودهٔ تحت عنوان نیایش :

الها ، ای خداوند !

بهار آشنا پیکار امسال

بهار خون پیام رزم آگه

پیام آر شکست دشمنان کن

وپرچمدار فتح و کامیابی

طلیعه دار آزادی ، رهائی !

انقلاب توحید محوری ما ، رسالت انسانساز ما ، جهاد جاهلیت سوز ما و ادبیات آفرینش ستایش ما و شاعر ما و . . . ما از طراز ویژه ای است که در همه ابعاد ، با مدعیان انقلابیگری ، با مدعیان رسالت بدوش «هوسالستی» و با دعوی داران نبرد کیشی در تضاد بوده و شاعر انقلاب مادر باز تاب دهی دردها و ارمان جامعهٔ بشری، اسلوب ویژه و سبک بخصوصی دارد . شاعر انقلاب توحید محوری ما حماسه ساز نبرد ایمان و خون، با جاهلیت مادی قدرت درگونلگون چهره های آن بوده و مژده ده و پیام آور پیروزی خون برآهن و ایمان بر کفر و بلند دستی سپاه نور بر شب گستری در درازای زمان است. بت شکنی و بت سوزی رسالت شاعر انقلاب ما بوده و اشعارش تمثیلگر باداری انسان برطبیعت و بندگی در برابر خدای یگانه است. بامید طلوع ستارگان بیشتری در آسمان ادبیات انقلاب اسلامی میهن .

س ـ ع شاداب

دین بهار کالونی ۲۲-۸-۱۳٦٤

محترم قاضی موفق

بسمه‌تعالی

بیست و پنج سال پیش درست هنگامیکه ذهنم کمی به اصطلاح روان شده بودو کتابهای متداول فارسی از قبیل دیوان خواجه حافظ، گلستان و بوستان، سعدی، اخلاق محسنی و دیوان میرزا بیدل* رامی توانستم ازروی بخوانم، یکی از استادانم خدایش بیا مرزد، این رباعی را طور سرمشق بروی تخته ام عنوان قرار داد:

خواهی که گرت رتبه ابرار رسد
مپسند یکی که از تو آزار رسد
و زمرگ بیندیش و غم رزق مخور
کاین هر دو بوقت خویش ناچاررسد

درین هنگام وضع زندگی ما آنقدر سروسامان نداشت ومنکه جبین چین خوردهٔ پدر وآشفتگی وضع فامیل را میدیدم، نهایت متاثر می‌گردیدم.

این رباعی به اندازهٔ قوت داشت که بار اندوه و غم رابکلی از دوش من سبک ساخت و صحرای سوزان قلبم را از زلال صبرو

شکیبائی سیراب نمود .

خدایا ! بعد هاچقدر صابر بودم و بردبار .

از آنروز ببعد هرگز طوفان حوادث نتوانست تاب مقاومت را از من برباید . ماتوکل بودیم . وپدرم یا مساعی خستگی ناپذیرش قوت لایموتی تهیه میکرد که بعد ها گشایش درکار ما پیدا شد وزندگی شکل بهتری گرفت .

اگر حاشیه نرفته باشم، هدفم از این شرح وبسط انست که : شعر در نهاد انسان اثر شگرفی میگذارد وشاعر مقام شاگردی بارگاه قدس رامی باید .

و این بزرگترین خلعتی است نصیب شاعر ما .

«الشعراء تلامیذ الرحمان»

«شعر» حکمت میگردد و شاعر حکیم ، روان ملت را مطالعه میکند نبضش را بدست دارد وبه این حساب ، شاعر طبیب حاذقی است ، که جامعهٔ بیمار را معاینه میکند وبالوسیله نسخهٔ شعرش آنرا از پرتگاه سقوط نجات میدهد .

درمیان شعرای عصر ما هستند عدهٔ که شعر را وسیلهٔ بدست آوردن مطامع خویش قرار داده اند ویا هنوزهم از قلمرو بند سر زلف نگار تجاوز نکرده اند .

بفکر من اینگونه اشعار از مرز اشعار ناب وهدفمند بیرون اند ونباید بهاینگونه شعراء ارزش داد ویا چامهٔ شانرا شعر نامید .

چه شعر رسالت است و این رسالت وقتی پایان می پذیردکه شاعر با تمام قدرت ونیرو استعدادش را در راه خدمت بخاق الله بکار بیاندازد ودر برابر هرگونه نابسامانی قد علم نموده و بااسلوب نیک واکنش نشان بدهد .

مولوی ، عطار ، سنائی ، جامی وخواجهٔ انصار هریک بگونه ای درین راه توسن رانده اند که تام نامی شان افتخار دیباچهٔ روز گار است .

درمیان شعرای معاصر تاریخ ماشعرائی وجود دارند که مایهٔ مباهات بوده وچون شمع د رشبستان امید ما میسوزند .

مجموعه اشعاریکه اینک بدستم رسیده ، از جوان درد آشنا وشیفتهٔ آزادی وطن (ملکزاد) عزیز است . وی که ازیک دودمان

نجیب قارباب است ، علوم متداوله را در تربیتگاه والد امجدش که مرجع خاص و عام است ، فراگرفته وسپس در آغوش (ابو مسلم خراسانی) پرورش یافته است . . .

وقتیکه کابوس وحشتناک کود تای پلید ثور پدیدار میگردد ، این جوان آرام نمی نشیند ، با قلم وزبان رسای خویش پرده از جنایات کمونیزم وکود تای نامیمون برمیدارد .

این مجموعه تراوش فکری اوست که در قالب شعرگذسته ـ ای از فراز خاطرات ویرا پیشکش رهروان طریق وپویندگان حقیقت مینماید .

شعر وی آمیخته با سوز و گداز بوده واز خلال آن دود باروت و رقص آتش هویدا است . دریک چکامهٔ که نسبت فرا رسیدن بهار سر وده و عنوانش « داغ حرمان » است ، به بهار میهن رنگ دیگری داده ، رنگیکه اصلاً فاقد فروغ وطراوت است و خویشتن را در چار چوبهٔ این بهار ، چون مرغ اسیریکه در راه آزادی ، بال وپرش را از دست داده باشد ، مشاهده میکند وشگوفهٔ لاله های این بهار را قرین داغ یأس و حرمان می بیند .

ک طراوت بردمد از نوبهار فطرتم

لاله ای صحرای غم با داغ‌حرمان بشکفد

وهمچنین درین چکامه ایثار و فداکاری جانبازان اسلام وبی ـ مبالاتی مسؤلان را به شایستگی ترسیم کرده وقشر مسؤل را از تشتت وپرا گندگی بر حذر ساخته ورمز پیروزی را فقط در بر قراری نظم وحدت محقق پنداشته است .

ولی راه را برای ایجاد همرنگی ووحدت چنین ترسیم داشته :

خانهٔ دل ازغبار کینه ار خالی شود

بنگری کز روزن وی مهر تابان بشکفد

غنچهٔ ببریده ایم ازشاخ الفت ها جدا

تا نپیوندیم باهم کی گلستان بشکفد

بالاخره عید فرا میرسد واما عید شاعر ما ، عید شادی وطرب نیست . اوعید راهم مانند خودش آواره وشیدا می بیند .

منظرهٔ دهشت‌انگیز صدها پیرو برنا وکودک آغشته بخون ونا ـ ساز گاری عدهٔ از برادران ،پس منظر هلال را بوی دشوار مینماید . در مناظرهٔ شفق و هلال این مطلب بخوبی افاده شده .

درجای دیگری ازین سراسیمگی ویاس پایان آمده ونوید میدهد که (پایان شب سیه ، سپید است) و یقیناً صبح سعادت زوایای تار افق مارا روشنائی می بخشد و این شبح تیره و موهوم جای خود رابه انوار درخشان مبدل میسازد و آنگاه مسلمانان در سایهٔ مجد و عظمت اسلامی روز گاران درازی جشن میگیرند . این مطلب در نشیده ای که تحت عنوان (حکومت از آن اسلام است) گنجانیده شده .

در حالیکه این مجموعه در زمره اشعار ناب و الهام بخش بشمار رفته ، از خدای بزرگ توفیق بیشتری برایش میخواهم .

قانی موفق

د ښاغلي عصمت قانع په قلم

د لوی خدای په نامه

دټولنیز مثبت او ښتون په عملیه کی هغه قوت او ځواک چی د یوه خلاصون ښښولکی انقلاب دتګ لوری ، اوجهت اساسی او هدف لرونکی خطوط او کرښی ترسیموی ، انقلابی فرهنګ او ثقافت دی .

په ننی نړی کی چی هرځای دټولنیزو غیر عادلانه او ظالمانه مثا سباتو د بیخی له منځه وړلو لپاره کوم انقلابی او بدلون غوښتونکی نهضتونه او غورځګونه دولسونو ، ملتونو او بشری پرګنه- ایزو جوامعولخوا پرمخ وهل کیږی او وړاندی روان دی. داکثر و نهضتونو دعروج او لوړتابه اساسی عامل د اجتماعی کشمکشونو په جریان کی دیوه اصیل انقلابی فرهنګ‌او بدلون زیږونکی ثقافت رامینځ ته کیدل دی .

هر هغه انقلاب او هر هغه نهضت چی په یوه انقلابی فرهنګ او اصیل کلتور بناء نه وی ، د بشپړتوب او اکمال پروسه ئی په شروع کی نیمګړی ده .

او داسی یو مبارزاتی جریان چی ایدیالوژیک او فرهنګی

اصالت و نه لري ، د انقلابي دید اودرک له مخې له یوه بغاوت اوبی‌نتیجي شورش څخه پرته بل څه نه دی .

زمونږ ځوان اسلامي نهضت چي دنړی وال اسلامي نهضت او تحریک یوجزء دي، د اسلامي غني فرهنگ او ثقافت پرټینگواساساتو بالدی بناء شوی دی ، چي زمونږ د عصر اوزمونږ دوخت یوډیرستر سرنوشت جوړونکی انقلاب دبری او کامیابی پرلوری رهبری کوی . زمونږ انقلاب زمونږ دنړی له ډیرستر طاغی اویاغی جهالت سره یو اسلامي‌جهاد دوینواو شهادت‌په سره سنگرکی رهبری کوی. دغه له ویاړه ډک جهاد که له یوی خوا د وینواو شهادت په سورچل کی زمونږ راتلونکونسلونو ته زمونږ د تاریخ ځولی له ویاړونو او حماسو ډکوی ، نوله بلی خوادادب او فرهنگ په ساحه‌کی هم له افتخاره ډکی حماسی زیږ وی .

زمونږ پیاوړی انقلاب چي د اسلامي اصیل فرهنگ پربنیادونو او بنستونو ټینگه تکیه لری .

د زماني او وخت په تریدو سره د انقلابي فرهنگ او اسلامي ثقافت په ډگرکی زمونږ دځوانو ادیبانواو شاعرانو لوړاستعدا دونه غوړوی او رشد ورکوی !

په دی اوو "۷" کلونوکی چي زمونږ د باتورا ومیړلی مسلمان ولس له ویاړه ډک جهاد دبهرنی استیلاء او سره کفر پرضد روان دی .

او دهیواد په هرگوټ کی زمونږ د انقلاب د انقلابي قوتونوجنگی مهارتونه دوسله وال جهاد په جریان کی له غنی او قیمت بها تجربو څخه برخه من شوی دی . په همدی توگه د قلم او فرهنگ په سنگرکی نوی رجالونه ، او نوی‌گوتی هم روزل شوی دی ، اولاروزل کیږی .

ما ځوځله پردی خبره ټینگار کړی دی چي خیردی که انقلابونه انقلابیون خوړونکی دی خیر دی که انقلابونه د خپلو بچوپه وینو خپل څرخ اروی پروانشته چي انقلابونه د ککرو د قصابی حیثیت لری ، او د خپلو بچوککری قصابه کوی .

خو ورسره و رسره انسان‌او تاریخ ته په بوبل مسیرکی دوړاندی تگ او پرمخ تگ لاره ور په گوتوکوی .

انقلابونه انقلابیون خوری خو ورسره جوخت انقلابیون هم

زېږوي. انقلابونه دوښمنونه تیلو ځپل څرغ اړوي ځونوي اوله زوره د که وینه هم د سلطونو ، پرګنو او اولسونو په متوک په شور اوزوږ راولي. انقلابونه د تحول او بدلون لپاره کندوالي پرځای پرېږدي او د تعمیر ، نوښت او جوړولو جریان ته د تاریخ په جاده کې تداوم او پایښت ورکوي !

د دې شپږو اوو کلونو په جریان کې چې زمونږ اسلامي نهضت زمونږ دلرغوني هیواد دلرغونې تاریخ دیوې انقلابي پاڼې داړ ولو ثکل کړی دی او زمونږ بهادر ولس د سره استبداد او کمونیستي سامراجیت د ماتې ، نه څوړلود انساني داصلي ماهیت د رابرسیره کولو لپاره او د خپلې خاورې د اسلامي تشخیص دهیواد ځمکني بشپړتوب آزادۍ او عدالت لپاره کوم ستر جهاد شروع کړی دی .

په دې جریان کې او ددې شپږو اوو کلونو په اوږدوکې زمونږ د هیواد د فرهنګ ذخیرو ډېرې ستري هستي د سرو تالانګرانو او د هغوی د فرهنګ دښمنه شوکمارانو په لاس لوټ او تالان شوي دي .

ډېر پوه او فرهنګ پالونکي ـ لیکوالان ، ادیبان او سخنوران دبشر د کرامت د قلابي مدعیانو په لاس دپل چرخي په ستر باستیل کې په بیرحمانه توګه سره و وژل شول .

لنډ دا چې دتور دفاجعې جاني عاملینو په ټول وس او قدرت سره کوشش وکړ تر څو زمونږ فرهنګي هویت له زیښوشخه محوه او نابود کړي .

خوداسې و نه شول . انقلاب لور انقلابیون صحنې ته وړاندې کړل. نویو ګوتولوی قلم په ګوتوک وینو .

ځوانه وینه په ځوان ځواک سره د شاعرانو او لیکوالانو په رګونوکې په خوړ ځنګ شوه .

هغه کوم ستر رول چې په دغه ستر اسلامي جهاد کې زمونږ مسلمانو لیکوالا نواو شاعرانو لوبولی دی . مونږ دلته چیږ له پرې کوو او له خوږه دی هکله ټینګار کوو . هغه انقلابي لیکنې چې دلن ځوان لیکوالان ادیبان او سخنوران ئې د ادب او فرهنګ په لمن کې زمونږ دولس داوسنی تراژیدی له الخوسره پرېږدي راتلونکی نسل به پرې قضاوت کوي .

• • •

د انقلابي ادب دغه ستر هنري اثر چې ستاسو په لاس کې دی زمونږ د اوسني عصر د شعر او ادب د یوه ځوان نماینده ادیب او شاعر د لوړ و تخلیقي فن پارو مجموعه ده .

زه ځان ته دا حق ورکوم چې د محترم ورور عبدالقیوم ملکزاد له هنراو شخصیت سره قضاوت وکړم څکه چې زه هم د ملکزا دهنرپیژنم او هم ئې شخصیت !

ما ملکزاد هم مطالعه کړی دی او د هغه هنراو فن هم .

تر کومه ځایه پورې چې د ملکزاد صاحب د شعر او شاعرۍ ترڅېړ ورې ضرورت محسوسیږي . او په دې هکله څېړلو ته اړتیا او ضرورت لیدل کیږي .

لوزه فقط دومره تبصره پرې کولای شم چې د ملکزاد شعر د هغه د ضمیر هغه غږدی چې هیڅکله هم د تیټو او پستو مصلحتو په خاطر غلی شوی نه دی ، او نه چاغلی کړی دی . بلکه د انقلاب جهـــاد د عالي مصالحوا نځور ګرېانئ شوی که د هنري او فني قالبونو د ځوښه‌ګړتیا په هکله څوک څه ګوته نیول لري ـ نوزه په دې باب یوازې دومره ویلای شم چې ځوان شاعر لاتراوسه پورې د ادبي د ګرېاڅه و اتونه مخ پروراندی و هي او د زماني په تیریدو سره به د پخوالي او ادبي بشپړ توپړمرحله په برې سره تیروي !

اما راځو د ملکزاد صاحب شخصیت ته :

د ملکزاد صاحب شاعري دومره رنګیني او ښکلانه لري لکه‌دغه شخصیت چې ئې لري .

د ملکزاد هنر هومره جـذاب نه دی لکـه د هغه اخلاقي عالي سلوک .

ما او ملکزاد پنځه کاله یو دبل ترڅنګ ژوند کړی دی په دغو پنځو کلونو کې مونږ د لاهور د تاو ده لمر په سوځونکو ګرمیو او تودو څوک .

د پیښور په زړو او ورانو کوڅو کې د هجرت د ژوندانه ترخې شپې او ورځې یوله بلـه‌سره شریکې اوګډې تیرې کړی دی. مونږ د مرګ او ژوند شراکت سره کړی دی .

ما په هیڅ دول مشکل او نـه ګـړاوه دکـه حالت کې د ملکزاد صاحب لوړ او عالي‌مورال په تیټو ماحوک نه دی لیدلی .

هغه د همیش لپاره د یوه مومن او هدلمند مسلمان شیوه له

ځانه سره ساتي .

زه پداسې حال کې چې د ملکزاد صاحب په هر برې کې ځان شریک بولم او د مبارزې په اوږده واټ کې ځان د هغه د کلمونو او قلمونو ملګری ګڼم د دغه قیمتي ادبي اثر خپرېدل ورته مبارکي وایم او ګران ورونه ټول مجاهدین او سنګر شریکه یاران ئې لوستلو ته رابولم. په مینه .

عصمت قانع

این مجموعه را به :

روان برادر شهیدم : سید نور محمد «هاشمی» تقدیم میدارم .
پاسدار رشید یکه ، بهار زندگیش مظلومانه پرپرشد .

خون در رگ دوران

با الهام از بیت زیبای استاد سخن : ابوالمعانی بیدل" که میگوید :

ساز نا فهمیدگی کو کست کو علم و چه فضل
هر کجا دیدیم بحث ترک با تا جیک بود

سروده شده . راستی ذلیل ترین و بدبخت ترین مردم در روی کرهٔ خاک مردمی خواهند بود که در کشور شان دیو تباه کن تعصبات ، بویژه تعصب «لسانی» حاکم باشد ، تعصبی که بگفته بیدل" ناشی از جهل و بی علمی است .

پیغمبر بزرگ اسلام ﷺ میفرماید :

ولیس منا من دعا الی العصبیة و لیس منا من قاتل علی العصبیة و لیس منا من مات علی العصبیة » .

یعنی :

«هر که دعوتی بر اساس عصبیت آغاز کند و هر که باآئین عصبیت کار زار کند و هر که بر آئین عصبیت بمیرد ، از مانیست . . .

رستن از قید تغافلها نشد آهنگ کس
خلقی از بی دانشی بازیچهٔ شیطان بود
حیرتم عبرت چرا گل زین مصیبتها نکرد؟
در تهاجم کرسی قدرت بز میدان بود

از ستم عمریست اینجا نـاله بال افشان بـود
موج اشک از جوش دردم در کف طوفان بود
رحم کن یا رب ! باین اشکسته دلهای اسیر
دید گان انتظار آهنـگ مـا گـریان بـود

روس چون بر آرزوی شوم خود فائق شود؟
خون فـرزنـدان قـرآن در رگ دوران بـود
«سازنا فهمیدگی کوکست کو علم و چه فضل
هر کجا بینیم بحث ترک با افغـان بـود»
رستن از قید تغافـل ها نشد آهنـگ کـس
خـلقی از بی دانشی بـازیچهٔ شیطان بـود
تکیه بر قـدرت دلیل عـزت انسان کجاست
این هـوس باب مـراد مردم نادان بـود
حیرتم عبرت چرا گل زین مصیبت ها نکـرد
در تهاجم کـرسی قـدرت بـز میدان بـود
چشم عبرت کاش بکشایند خلق خود فروش
کانقراض کافـران از قـوت ایمـان بـود
مژده ای خونین دلان تیره بخت حق پژوه!
خطهٔ فـرمان روائی آخـر از قـرآن بـود

خرم ای محمل‌کش فیض شهادت ! خون تو :
آبروی صد بهار لا له داسان بود
ناز مفروش ای نفاق آهنگ خون شد عالمی
وحدق کافر مسلمان صاحب پیمان بود
نالهٔ در خون گره یا رب ! کجاوا میشود
غنچه سان از حسرت پائیز دل پژمان بود

قوس شصت

بمناسبت میلاد میثاق خون

گلبانگ رهائی

ای آیه امید !
امروز ای طلایهٔ رمز آشنای نصر !
ز اشکستن طلسم و اسارت دهی نوید
نام تو افتخار ستیزندگان بود
کالگوی جنبشی .
ای حرفهات تیرشکافنده قلب خصم !
نصرت نوید نام تو ای مصدر فیوض !
وی مشت کوب بر سر دژخیم های عصر !
رسوا نمای جمله ز حق منکر لعین
هر جمله ایکه خامه بیازد برای تو
چون تیر کارگر شده در سینهٔ عدو .

در او جنای همهمه انگیز انقلاب
آنجا که سیل خونْ بودش موکب ظفر
خونیکه او وسیلهٔ تحکیم عهد هاست :
یا آفرید کار !
ای نامهٔ سرشک و غم ، حماسه و نبرد !
آنروز همزمان تولد شد تو ما

گفتیم : که سرنامه سرخ تو همچنان
«میثان خون» شود . . .
وآنروز . . .
در پیشگاه دیدهٔ مردان رزمجو
با موج آرزو ،
با زایش غرور چنان جلوه گر شدی
هنگامه شد ز برق فضا روشنت بپا
غوغا فگند درهمه آفاق سور تو
کافر تپید در صدد پویش «گزیر»
و انگیزه غیر پایش آن اهر من غلام
یک چند درین کشور آزادگان نبود

● ● ●

ای عرضه ساز موج و فغان و سرشک و خون !
هان ، ای زبان خواستهٔ ملت اسیر !

غم نامهٔ نوشته بخون جگر توئی
آئینهٔ تمام نمای قیام و رزم
گویای راز سنگر توحید و حق توئی
تعلیم بخش درس ستیزندگی و جنگ
آموزگار غیرت و مردالگی توئی
و آتش فشان بقلب غلامان شرق و غرب
آری همی توئی .

• • •

ای عهده دار عرض پیام برادران !
آری ! پیام تلخ بخون در سرشته شان
تحریر وضع حال عزیزان رسالتت
تشریح پیشگامی یاران بسوی فتح -
با نصرت خدای به سنگر وظیفه ات
ای آنکه خار چشم حسودان شدی کنون

امروز کز فضاء بجز از خون نمی چکد
جز بوی مرگ نیست نصیب مشام کس
از هر که بیشتر بود ایندم رسالتت
آری ! دمی که بهر ابر قدرتان دون
این میهن است جای تماشا زسیل خون
زیرا که پیرو کودک و برناز دست روس
در بحر پرتلاطم خون ، دست و پازنند ،
جشنی بپاست بهر ستم پیشگان کنون .
امروز روز عید شرارت شعار هاست
از کثرت تپیدن یاران که خفته اند
در زیر موج آتش بم های بلشویک
با صد فغان و ناله وآه جان همی دهند
امروز این وطن که بخون در نشسته است
وین زادگاه پاک دلیران جان بکف

میدان هرزه تازی «فرعونیان» شده
میدان فتنه کاری «طاغوتیان» شده
اما به «سازمان» ملل رالیج فساد ـ
بشنیدن نو او فغان ، عرض حال خلق
کز توپ و بمب روسیه هر روز جان دهند :
تاحال «مضحک» است ، بلی امر مضحک است .

● ● ●

ای چلچراغ روشن دروازه جهاد !
ای را هبر بسوی افقهای تا بناک !
آن حرفها که در قفس گرم سینه ات
زا ماج تیر خصم که خونین غنوده اند
ترسیم گاه توفش خشم و فغان ماست
هرسطر توحدیث غم ورنج وحسرت است
هر نقطه تو قطرهٔ خون شهادت است

عنوانهای متن تو پیچیده از «نوا»ست
هر جمله ایکه در دل سوزان تو، تپد
آنست ، آن ز داغ دل مادران نشان

* * *

ای مژده ده ز مرگ خدا ناشناسها !
ای ترجمان رمز ستیزندگی و جهد !
از صفحه های زندگی و روزگار تلخ ،
تفسیر ساز آیهٔ اندوه و ذلتی
در لا بلای متن زمین و زمان ما ـ
تحریر ساز کیفیت مرگ ملتی .
از تو بتوی جامعهٔ غم نبرد ما
افسانه گوی رنج و بلا ها و محنتی
هر نکتهٔ درون دلت آیهٔ غم است
آئینه دار حسرت و اندوه و ماتم است .

* * *

ای آیهٔ امید !

امروز ای طلایهٔ رزم آشنای نصر !

ز اشکستن طلسم و اسارت دهی نوید

نام تو افتخار ستیزندگان بود

کالگوی جنبشی

ای حرفهات تیر شکافنده قلب خصم !

نصرت نوید نام تو ای مصدر فیوض !

وی مشت کوب برسر دژخیم های عصر !

رسوا نمای جمله ز حق منکر لعین

هر جمله ایکه خامه بیازد برای تو

چون تیر کارگر شده در سینه عدو

* * *

ای بانکهات ـ بانک صلا وحدت بزرگ !

ای جرقه بخش دیدهٔ کم نور 'انقلاب !

رزمندگان حریت امید توستند !

مردانه تاز صحنهٔ پر شور انقلاب

* * *

ای مژده بر بگوش عزیزان در بدر !

بر گو بدوستان :

فریاد طفلکان پدر مرده یا اسیر

افغان جانگداز زپا او فتادگان

امواج آه سینه گداز ستم کشان

این ناله ها که آب کنند قلب صخره را

روزی رسد که کاخ کریملن نگون کند

من از ورای این همه فریاد و ناله ها

گلبانک روحبخش «رهائی» شنیده ام .

هر قطره خون پاک شهیدان راه حق -

می گیرد انتقام ز روس و «غلام» او .

* * *

ای آیت قیام !

ای راهبر بکشور غیرت ظهور رزم !
شد تازه عرض هستی جنبش ندای تو
با قطره های موج سر شک ارج می نهیم !
میلاد تحفه خون تحرک صلای تو .
میلاد غم طلیعهٔ حماسه زای تو !
دوباره ساز توفش خشم و غرور ماست
هم تازه ساز آتش کین توز سینه هاست .

حوت شصت

تقدیم بکسانیکه

هنری جز تهمت و پروپاگند ندارند

بلای تهمت

قال تبارک و تعالی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم - ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احد کم أن یأکل لحم اخیه میتاً فکر هتموه واتقوالله ان الله تواب رحیم .

(حجرات - ۱۲)

ترجمه آیهٔ مبارکه :

ای‌مردم با ایمان ازبسیاری تصورات ووسوء ظن بپرهیزید، زیرا بعضی از سوء ظن ها بگناه منجر میشود ، از احوال یکدیگر جاسوسی نکنید و به خبر چینی نپردازید همدیگر را غیبت نکنید آیا یکی از شمادوست میدارد، گوشت مردهٔ برادر خود را بخورد؟ البته از آن کراهیت دارید . از خدا بپرهیزید و بدانید که خدا در عین حال توبه پذیر و بخشنده است .

ایاکم والغیبة فانها ادام کلاب النار . «الحدیث»

بازار فتنه را گرم ، منمای اگر تو مردی

بهر تجات کشور، اندیش جای تهمت

هر که شوم به نوعی ، من مبتلای تهمت
گویا که آفریدند ما را برای تهمت
رسم و رۀ مروت از ناکسان چه جویم ؟
می افگنند بر من ، هر دم بلای تهمت

بازار فتنه را گرم ، منمای اگر تو مردی
بهر نجات کشور ، اندیش جای تهمت
از قهر حق بکن بیم ، وز بندگان او شرم
غرق یم گناهی ، ای نا خدای تهمت
همریست گوش جان را غوغای ماتم آید
ای خصم دون ! خدا را بس کن نوای تهمت
فرقت چه باشد از روس کز بهر شادی او :
بی حجتم ببندی هر روز پای تهمت ؟

بیست و نهم حمل پنجاه و نه

میلاد با سعادت

با بال عشق جان بکفان تکاورش
برپیشواز مرگ شتابان چو آذرخش
با قلب های بیغش و بی روی و بیریاء
لبیک گوی عرصهٔ گرم شهادتند .
افغانستان که زادگه عاشقان اوست ـ
میدانگاه معرکهٔ حق و باطل است .
از گرم جوشگاه ستیغ بلند او . . .
شد تازه نام «خندق» و «بدر» و «حنین» . . . باز !

امروز جشن فرخ مردان حق بود
میلاد با سعادت پیغمبر خدا
آن چلچراغ نور بدروازهٔ قرون
آرنده پیام قیام و تهندگی
آنکه در اوج گسترش ظلمت فساد

با تابش تجلی میلاد حضرتش
خورشید پر فروغ سعادت بجلوه شد
و ز معجز کتاب متین و معظمش
یکباره پرده های ستم پاره پاره گشت
دروازهٔ های وحشت دیرین شکسته شد
امروز سر از پانشناسان رز مجوش
دل بستگان مکتب انسانیت صلاش
آن رهروان خصم ستیز و دلیر او
میثاق دیگری بخدا بسته اند تا :
با خون گرم خویش بشویند زنگ کفر
آری که پیروان طریقش نمونه اند
وین شیر همتان !
در قلب خصم نشتر حسرت خلانده اند
جان بر کفان تیز تک او به بال عشق
بر پیشوا ز مرگ شتابان چو آذر خش

با قلب های بیغش و بیروی و بیریا
لبیک گوی عرصه گرم شهادت اند.
افغانستان که زاد گه عاشقان اوست
مبدا نگاه معرکه حق و باطل است
دریای پر خروش او حماسه انعکاس
صحرای پر ز خون وی آتش فشان بود
از گرم جوش گاه ستیغ بلند او
و زپشت صخره های غرور آفرین او
شد تازه نام «خندق» و «بدر» و «حنین» . . . . باز .
این شهر ، شهر درد و سرشک است و داغ و خون
این جا شکنجه گاهست
اینجا بسی تفاله ابلیس لعنتی !
با برچه می کشند جگر های طفلکان
اینجا ز موج ریزش بم های بلشویک
در زیر خانه هائیکه یکسان شده بخاک

صد ها عزیز بیگنه ما غنوده اند .
امروز که میلاد صفا آفرین او ست
اینجا عذاب دیده ترین استان او
جز اشک و آه ناله ندارند هدیه ای
جز بر رخ ستم به چه دو زند دیده شان ؟

ربیع الاول چهار ده صد و دو

قافلهٔ درد

و ای عید یکه بـود ماتم و غم پیغامش
زهر جوشد بخدا بی وطنان را جـامش

• • •

حیلهٔ نوکه ورا «حل سیاسی» نام است
باخبرباش درین طرح هزاران دام است

عید قربان که نمودار شکوه است و سرور
باز با قافلهٔ درد رسید از رهٔ دور
شعلهٔ افروزیٔ دست الم از خشم و غرور
یکقلم خانهٔ دل سوخت مرا همچو تنور

وای عیدیکه بود ماتم و غم پیغامش
زهر جوشد بخدا بی وطنان را جامش

* * *

ریزش پیهم بم بر سر انسان تا چند ؟
همچو سیلاب روان خون شهیدان تا چند ؟
زندگانی بغم و ماتم و حرمان تا چند ؟
همه حسرت کش و آواره و گریان تا چند ؟
هدیهٔ مردم ز آغوش وطن گشته بعید
نالهٔ زار بود تا بسحر در شب عید

* * *

ملتیکه بنشست تیر دو صد غم بر او
گشته مجروح وشده غرقه بخون پیکر او
مشت ماتم خورد هر لحظه بسر مادر او
ز عزای پسر پیکر بر خون تر او

هر طرف گرنگری غرقه بخونان بینی
آه جانسوز زهر سینه پرافشان بینی

* * *

شیر مردان دلیر وطن ای جان بکفان !
همتی تا که بزانو بفتد دشمن تان
هوشدارید ز نیرنگ و فسون روسان
چارهٔ کشور ما نیست بجز تیغ و سنان
حیلهٔ نو که و را «حل سیاسی» نام است
با خبر باش درین طرح هزاران دام است

زخود وارستگان

جنودت کن الهی ! برقشون کافران غالب
که تا رسوائی ایشان باوج کهکشان پیچد
خلاف مسلمین یکسو ، هجوم ملحدین یکسوی
بچندین رنگ غم یا رب ! بقلب مؤمنان پیچد

میان سینه از بس شعلهٔ آه و فغان پیچد
ز دل دود سیه بر خیزد و تا آسمان پیچد
نیارد در حریم مؤمنان دشمن دگر تابی
که اینجا شور تکبیر ز خود وارستگان پیچد

جنودت کن الهی بر قشون کافران غالب
که تا رسوائی ایشان باوج کهکشان پیچد
ز امواج جفای پیروان اهرمن عمریست
چو گرداب اشک ما یارب ! بدور دیدگان پیچد
بخود آئید رهبر ها ! که از بام و در میهن
تظلم پیرو برنا را همی اندر زبان پیچد
به قلب کوه و دشت کشور کافر ستیزان، وای
ندانم تا بکی آوای بمب روسیان پیچد ؟
یقین دارم به بازوی سلحشوران جان برکف
طلسم ذلت و پستی بطومار زمان پیچد
به قلب مؤمن افزاید ندای «لا تخف» غیرت
که تا بر قتل کافر حبل همت بر میان پیچد
ز جور و اختناق قاتلان بر چه اندر کف
به گردون ناله های زار زار طفلکان پیچد

خلاف مسلمین یکسو، هجوم ملحدین یکسوی
به چندین رنگ غم یا رب، بقلب مؤمنان پیچد
برادر کن جهاد و در بهشت جاودانی زی
که طوفان بلا آخر بجان ظالمان پیچد

حمل شصت

تجسمی از اعیاد آوارگی

مناظرهٔ شفق و هلال

شفق گفت :
ـ ای هلال ، ای شادی انگیز !
درست است آیت جشن و نشاطی .
مگر امسال بهر مؤمنان عید :
بجز رنج والم چیز دگر نیست .
و ماهر شامگاهان اندر اینجا
سرود درد میخوانیم :
که از بهر چه اینطور :
ـ جوانان با تن پرخون بافتند
به شهرو کوچه و هامون بافتند ؟ . . .
زبان حال من امروز اینجا
سرود ماتم قربانیان است
به مادر ، دیدن گلزخم فرزند
بجان داغ الم آتش فشان است . .

بوقت شامگاهان
درست آنگه که بین راز شام و عصر آنجا
بمشکل پای فرقت راه می یافت
جهانتاب مهر این مسند نشین قلب شهر آفرینش
به خاموشی فضا را نور می چید

و آهسته به پشت قله های کوه ، میپیمود ره را
و آن شب روزه، این ماه شکوه انگیز ـ
به پای کوبش طبل وداع‌می خواست ایستد
و من با زورق آرام رو اندیشهٔ خویش
ـ به بحر موجزای زندگی و رمز هستی سیر می کردم
و ـ تنها بودم و تک
فقط گاه گاه به تلخی باد «غربت»
بروی زرد من می کوفت سلی
که گویا بهر من تکرار می کرد
به سوی آسمان بینم
و من هم همچنان نظاره گر بودم
و می دیدم قشون تیره گی بر روشنائی چیره می شد .

* * *

بلی ! من همچنان با ژرف میدیدم
شفق روی سپهر نیلگون بس پرده میگسترد

و در یک گوشه هم ماه نو «عید»
که بر مردم نگاه نافذش دزدیده می افگند
ـ دیده می شد .
شفق چون پهن دشت لاله پوش اندر بهاران
که گویا او بیاد غرقه در خونان میهن
بسی با اختران آسمانی داشت مجلس
و مردم از هلال این تازه مهمان
پذیرائی نمی کردند چون پیش
هلال این غرقهٔ دریای حیرت
گهی در زیر لب این گونه می گفت :
بسان سالهای پیش از چه ؟
مسلمانان «افغانی» درین سال
باستقبال من نشتافتند هیچ
سپس در پای فکر دیگر افتاد
که تا آن از شفق ، انگیزه پرسد ،
بگفتا : ای شفق برگو سبب چیست ؟

برایم کار مغان بخش نشاطم
چه شد گه‌گه نگاه گرم مردم
نمی افتد چو دیدن های پیشین ؟
شفق گفتش : هلال ای شادی انگیز !
درست است آیت «جشن» و «نشاطی»
و یا تو قاصد «عید» و «سروری»
مگر امسال بهر مؤمنان عید
بجز رنج و الم چیزی دگر نیست
بویژه بر مسلمانان افغان
که زیر آتش بم های روسی -
دهند هر روز جان خویش از دست
بجز غم چیز دیگر نیست این عید
و ما هر شامگهان اندرین جا
سرود درد می خوانیم
که از بهر چه این طور

جوانان باتن پر خون بافتند
به شهر کوچه و هامون بافتند
زبان حال من امروز اینجا
سرود ماتم قربانیان است
بمادر دیدن گلزخم فرزند
بجان داغ الم آتش فشان است

عید فطر   پنجاه و هشت

داغ حرمان

کاش اخوان را بهم آمیزد آئین وفا
دوستان کهنه را تجدید پیمان بشگفد
تا به تمکینی که دارد عرض ماومن کمین
با چه تشریفی اسل یا رب ا به سامان بشگفد ؟
ای هوس فرسودگان از کجکلاهی بگذرید
تا بداماں شما گلهای ارمان بشکفد
آگهی سرمایگان در فکر شهرت نیستند
این هوس صرف از دماغ پوچ مغزان بشگفد

گر باین رنگ از غبارم داغ حرمان بشگفد
خون شودصد دل به حسرت تا که‌طوفان بشگفد
آنقدر خون شهیدان ریخت در روی زمین
لاله با داغ سیه در کوه و دامان بشگفد

آه حسرت بار من تا کسوت جانم بسوخت
در نیستان ضمیرم ناله عریان بشگفد
کاش اخوان را بهم آمیزد آئین وفا
دوستان کهنه را تجدید پیمان بشگفد
زندگانی نیست مرهون فریب ما و من
این جنون تا کی ز طبع بد سر شتان بشگفد
دوستان از شاخهٔ نخل اخوت بر خورید
ورنه استعمار را گلها بداسان بشگفد
آنقدر شد سینه ام با نشتر اندوه جفت
جز رو بد هر نفس زخم نمایان بشگفد
تا به تمکینی که دارد عرض ما و من کمین
با چه تشریفی امل یا رب! بسامان بشگفد ؟
ای حریف حسرت از ایجاد کلفت ها منال
صد گره از ناخن یک بسمل آسان بشگفد

کی طراوت بردمد از نوبهار فطرتم؟
لاله در دشت غمم با داغ حرمان بشگفد
صبح پیروزی به کشور آخر از دامان شب
با تلاش موج آه تیره بختان بشگفد
ای هوس فرسوده گان از کج کلاهی بگذرید
تا بدامان شما گل های ارمان بشگفد
آگهی سرمایه گان در فکر شهرت نیستند
این هوس صرف از دماغ پوچ مغزان بشگفد
میشود با یاری حق دشمن خونخوار محو
مشت غیرت زاستین پاک ایمان بشگفد
تاجران خون ملت از تشتت الحذر
مشکلی بی ساز وحدت نیست آسان بشگفد
بسکه زد غم نیشتر در سینه پر درد من
غیر خون دیگر نبینی جای مژگان بشگفد

رفته است عمریست از میهن نسیم حریت
کی بود یا رب زانفاس خوشش جان بشگفد
خانه دل از غبار کینه ارخالی شود
بنگری کز روزن وی مهر تابان بشگفد
غنچهٔ ببریده ایم از شاخ الفت ها جدا
تا نپیوندیم با هم کی گلستان بشگفد
عبرت آهنگ است ساز جوشش گل در چمن
« برگ برگش نالهٔ بلبل بداماں بشگفد »
همرهان ! بهر خدا با هم هماهنگ کنید
بی تلاش دست پائی ها چه سامان بشگفد
بوئی از خون شهیدی می رسد الدر مشام
لاله چون با داغ مشکینی بداماں بشگفد
نو بهار فطرتم خمیازه دار حسرت است
دیده ام یا رب درینجا با چه ارمان بشگفد؟

حمل شصت

فطرت تهمت شکار

یا رب زیاوه گوئی خصمانهٔ حریف
غمگین مساز فطرت تهمت شکار ما
جان عزیز را نکنم گر فدای حق
بار گران که هیچ نیاید بکار ما

خون موج می زند ز مزاج بهار ما
پیچد چوشعله آه دل داغدار ما
از بس چکید خون شهیدان بهر طرف
نظاره خون شود برخ لاله زار ما

یا رب زباوه گولی خصمالدی حریف
غمگین مساز فطرت تهمت شکار ما
عمر یست کز شرار غم فرقت وطن
شد داغ یکقلم دل اصل انتظار ما
جان عزیز را نکنم گر فدای حق
بار گران که هیچ نیاید بکار ما
تکبیر ما بجان عدو رعشه افگند
غیرت فزاست جنبش غیرت شعار ما
امحای خصم کافربد کیش چون شدی
ایمان اگر نبود سلاح کنار ما ؟

هفده حوت پنجاه و نه

نیایش منثور ذیل ، با نیایش منظومیکه به تعقیب آن می خوانید، در یکزمان، یعنی قبل از اتصال صلاة فجر، در شهر لاهور ، برشته تحریر در آمده است .

نیایش

نسخه گردون باز از کهنگیها ورق گشتاند و بهار آمد.
بهاریکه می پنداشتیم ، همگام با او ، بهار امید های مقدس نیز در دلها گل نمایند ، و صبح پیروزی دردمد و دست مهر، موج اشک دیدگان ضعیف هر یتیم و آواره را بسترد .

خداوندا !

بهار امد ، ولی افسوس مزاجش بسان خواین بهاران گذشته بوی درد غم تراود. نسیمکه از دامان گلشن، دامن کشان میرسد در مشام بوی یأس می بیزد، نوای بلبلان درد زایش بخون اندوده می باشد . . . .

خدایا !

باز هم بهار آمد و نوروزش که میبینیم ، جفا تمهید است و ذوق نگاه به بچمنزارش پای در دامن شکسته و گاهی شوق نظاره بستان ، بسان دیده ، آهنگ گریبان دری ندارد .

آه ای خدا !

باز در میهن بهار خونین در رسید ، بهار تلخ و درد انگیز و از آمد شدش هرسو یتیمان، طفلکان ، آوارگان ، . . . ، گداز

ناله می رویند و تخم اشک می کارند برای اینکه : صبح آزادی ازجنبش دامان شبهای درد انگیز وتار یک در طلیعهٔ نوروز امسال جلوه‌گر نگشت .

بهار آمد و در خاک این شهید آباد میهن موج شفق گل کرده ، یعنی : بهار امسال باز در رنگ شهادت خفته می بینیم .

پروردگارا !

بهار آمد اما چکنیم که : از ایجاد پائیز حسرتها ، واز هم بریدن های عزیزان از عزیزان ، بهاران آزادی ، چندین بیابان از ما دور تر می نماید .

الها !
لوا های غم انگیز یتیمان
الم پروردگان جورو بیداد
بده از یمن ایشان نور احساس
بقلب مؤمنان فاقد درد
بقلب مسلمین خواب رفته
مسلمانان ذلت قانع دهر
که تا آگاه گردند و بفهمند :
به خونین کشور ما ، ماجرا هاست
به خونین کشور ما ، ضجه ها ، آلام و درد است .

الها ، ای خدا ولد !
بهار آشنا پیکار امسال
بهار خون پیام رزم آگه
پیام آر شکست دشمنان کن
و پرچمدار فتح و کامیابی
طلیعه دار آزادی ـ رهائی

• • •

تو ای نصرت ده کافر ستیزان
ای خدا وندا !
بهار سرخ امسال وطن را ،
زبان بر گهای سبز او را
بیاران آیه خوان یکدلی کن
فرا گیرنده مضمون «وحدت»
سرپا بین تو مکتوب «محبت»
از اندم پیش چون جنگند با روس
با فواج خصومت در نبردند ،
و تا گردند گلاویز خزان کینه توزی

• • •

خدایا !
چه اندوهبار بود سالی که بگذشت
چه ماتم آفرین پیغام ها داشت .
پیام غصه انگیز

ـ پیام درد افزای
پیام خون تراو کینه توزی برادر با برادر

• • •

خدایا !
توآه جانگداز مادران را
بخون اند وه چشم طفلکان را
گداز انگیز قلب دشمنان کن
بسان آتشی ساز :
شرر در سینه پرکین کفار
که تا آن قلب بیرحمش گدازد ، آب سازد
الهی !
بپاس اشک خون آلود طفلان
کرملن : کاخ استم را نگو نساز
الها !
نوا های غم انگیز یتیمان

الم پروردگان جور و بیداد
بده از یمن ایشان نور احساس
بقلب مسلمین خواب رفته
بقلب مؤمنان فاقد درد
مسلمانان ذلت قانع دهر
که تا آگاه گردند و بفهمند !
به خونین کشور ما ، ما جراهاست
بخونین کشور ما ضجه ها ، آلام و درد است :
شهید آباد ما آتش فشان است
بلی این میهن ما قلب پر داغ زمین است . . .

حمل شصت

اسلام باید حکومت کند

مگوای بی خرد ! اسلام ربطی :
ندارد با تمدنهای دنیا
جدا باشد مسحیت ز اسلام
و را باشد قوانینی هویدا

برای آن نشد اسلام ایجاد
که اندر سینه ها مان لا نه گیرد
دهد خو پیروانش را به سستی
خودش کنج معابد خانه گیرد

• • •

نباشد همچو آئین کشیشان
که دایم پیروش کنجی بگیرد
بیامد تا بفهماند بمردم !
جهش را زندگی رونق پذیرد

• • •

شد ارزانی که بنماید حکومت
عزیز اسلام ما ، با لطف باری «ج»
نه تنها از ره وعظ و نصیحت
بل افزون از ره قانون گذاری

• • •

بیامد تا ببخشد مجتمع را
نکو اسلوب نو برزندگانی
تکامل بخشد هستی را ، فروغش
کند تا بان برای جاویدانی

نگیرد گر بکف دین داوری را
نگردد در جهان قایم عدالت
بود مشکل علاج درد و عمری
برد سر آدمی با جوش ذلت

● ● ●

بما این جوهر آمال فطرت
شد ارزانی که بنماید حکوست
بکارد بذر مهر و عدل در دل
بسوزد خرمن ظلم و عداوت

● ● ●

علاج رستگاری گر بجوئی
بحز حبل المتین حق سزن چنگ
زحزب الله بجورمز سعادت
که شد احزاب دیگرعامل ننگ

چرا گوئی توای بی مغز دیگر !
نمی گردد پیاده در جهان دین
نمی دانی فزون از چهار ده قرن
نموده سر نوشت جمله تعیین ؟

● ● ●

اگر اسلام حا کم شد به هستی
بسیجد نیروی عاطل بتولید
تعادل را میان کارو پاداش :
بسازد برقرار ، و ظلم تبعید

● ● ●

به ثروت کرده قانونی معین
که از آن بهره گیرد وقت حاجات
نگاهش رونق دنیا و دین است
نه تنها اهتماش در عبادات

عزیز اسلام بهر زندگانی
بهم آمیخت قانون و عقیدت
به اسلوبیکه بنماید همیشه:
تجلی در شؤن فرد و ملت

• • •

مجزانیست اسلام از سیاست
کسی کاین گونه گوید هست نادان
سعادت بر مسلمانان گیتی:
بود در سایه تطبیق قرآن

• • •

فقط اسلام باشد منجی ما،
زرنج ر درد و اندوه فراوان
بود انگیزه آرامش روح
ضمیر از فیض انوارش فروزان

کسی گر مدعی باشد که اسلام
ندارد احتیاجی بر حکومت
چنین آدم ندارد ارزش بحث
سخن می گوید از جهل و حماقت

• • •

نه تنها جهل خود ثابت نماید
به مبنای اصول روشن آن
شود واضح که حتی هست جاهل
بقانونی که خواهد طبع انسان

• • •

عجب اینجا بود کاین کور مغزان
شما رند خویشتن از اهل تحقیق
ولی اصلا چنین حرف مز خرف
نباشد قابل تائید و تصدیق

مگوای بیخرد ! اسلام ربطی :
ندارد با تمدن های دنیا
جدا باشد مسیحیت ز اسلام
و را باشد قوانینی هویدا

چهار جوزای پنجاه و شش

حقوق بشر!

گر معنی حقوق بشر خامشی بود !
من برخود و بحال شما گریه میکنم

از دوری وطن بخدا گریه می کنم
چون ابر نو بهار همه جا گریه می کنم
از بهر قتل مردم بیچاره ، صبح و شام
عمریست بم فتد ز فضا ، گریه میکنم

از بم بـزیر خاک بشد مـا در و پـدر
زا غوش مهر گشته جدا گریه می کنم
ای دافع حقـوق بشر آخـر از کـرم (!)
یکره زمن بپرس چرا گـریـه میکنم ؟
گـر معنی حقوق بشر ! خامشی بـود
من بـرخود و بـحال شما گریه میکنم

سرطان پنجاه و نه

آزمونگاه

وقتیکه خبردرد آور دستگیری و شکنجه شدن مجاهد نستوه و الگوی شهامت ، جناب مولوی صاحب علاء الدین را ، توسط ایادی کثیف روسی ، شنیدم ؛ منظومه ای را برسم تسلیت انشاد و خدمت شان فرستادم .

. . . این بزرگمرد پیش از هر چیز عاشق آن بود تاهمیش حق بگوید و اندرین راه پرشرف ، قامت موزون را ، باقبای زیبای شهادت بیآراید که خوشبختانه در فرجام ـ سید قطب وار ، بالبان پرخنده ، به پیشواز شهادت شتافت .

رهائی نیست روشن طینتان را از سیه‌بختی
که نور و سایه رانتوان به تیغ از هم‌جدا کردن

●

زندگی آئینه دار آزمون بندگیست
نیروی مردانگی دادن زکف شرمندگیست

جلوه ساز حز ن حسرت زای شد درد شما
هر که گرید دیده وضع گریه آورد شما
از بهای صد گهر بیش است الفت پیشه را
قطرهٔ اشکی که افتد در رخ زرد شما

کثرت هنگامه اینجا نیست حیرت آفرین
زانکه اندر دیده گان بود توتیا گرد شما
دل کباب و دیده خونین، شد جگرها همچوآب
عاقبت از ماجرای غصه آورد شما
موجب ادراک فیض لطف باری میشود
سلی ای کز خصم خورده، روی‌چون ورد شما

زندگی آئینه دار آزمون بند گیست
نیروی مردانگی دادن زکف شرمند گیست

• • •

زندگانی چیست؟ : با موج حوادث ساختن
توسن امید زی صحرای همت تاختن
تا که گردد چهرهٔ هستی زگزد لوث پاک
برسردهری و مرتد از غضب تیغ آختن

دروهٔ اعلای نام حق سزد بر مؤمنان
با کمال فخر نقد جان و سردر باختن
رمز پیکار مسلمان چیست در راهٔ مرام ؟:
تا رمق گاه در جهاد پاک خود پرداختن
دشمنان چندان که آزارند «اصحاب هدف»
سر همیشه از شجاعت چون فلک افراختن
زندگی آئینه دار آزمون بندگی است
نیروی مردانگی دادن ز کف شرمندگی است

• • •

ای چراغ آرزوی محفل دانش وران !
وی تسلی بخش قلب نا قرار مؤمنان !
گرز شمع«ساهی» و«بوفضل» و«علمی»داغ بود:
محفل ما،لیک بودی تو بجای این و آن

(۱) مولوی سید تاج الدین ساهی و مولوی سید محمدجان

بخت بد بین کـززوال آفـتابش عـاقبت
جغد انـده شد فضای زندگی را پرفشان
مـا جرای درد زایت آتشم برجان فگند
پیکر من آب شـد یکسر ازین رو شمع سان
شکوه زین افزون نشایدکردن از گردون«سجم»
درس غیرت میدهد هستی به ابنای زمان
زنـدگی آئیـنـه دار آزمـون بـنـد گیست
نیروی مردانگی دادن ز کف شرمند گیست

• • •

قوس پنجاه و هشت

(ابو الفضل)و مولوی‌عبدالغنی‌علمی‌که از زبده دانشمندان
و فضلای فاریاب زمین بودند که قبل از کودتای ننگین
ثور یکی پی دیگر دار فانی را پد رود گفتند .

انفعال زندگی

نامه‌منظوم‌ذیل بپاسخ شکوه استاد شعرم«م» است‌که روی عواملی ماه ها موفق بدیدارایشان نشدم .

یکی از این عوامل تحت تعقب جدی قرار گرفتن من از طرف مزدوران جیره خوار روسی‌بود و . . . !

دربن وادی تظلم از ستم‌کیشان روا نبود
که می نازند صیادان بدام افتدچونخچیری
سراغ گوشهٔ امنی دربن وحشت سرا درد است
که باشد بسط در هرگام تو صد دام تزویری

مگو : اکنون چرا گه گه،خبر از من نیمگیری؟
بگو در حیرتم چون تو ، ز جوش غم نمی میری؟
مگوکس را ز معذوری «سجم» عزلت نشین گشته
که من در لوح امکانم ز بیجانی چو تصویری

زپا افتاده ام اینجا زحالم کس نمیپرسد
توشو با لطف خود آخر عصای کلفت پیری
فنا آهنگی ما را ، مگو فن جنون تازیست
بکس هنگامهٔ هستی نبخشود هیچ تأثیری
مرا ای کاش ساء وائی بمیدان شهادت بود
باین پیمانه ام شاید نمی کردند تحقیری
سراغ آبروی من مکن از دفتر امکان
چنان هیچم که شرمم کس کند تا مم چوتحریری
طرب پرورده ای بودم بداسان امل عمری
غریق قلزم یأسم بگوسنجم چه تدبیری؟
ز جولان فشار پنجه اند وه برون آید
مرا از پرده های دل نواهای بم و زیری
عمارت گاه آمالم حوادث سرنگون بنمود
چنین ویرانه را یا رب توانیم کرد تعمیری؟

ز جوش انفعال زندگی عمریست می گریم
خدا را ای اجل سیرم ز جان منمای تأخیری
سراغ گوشه امنی درین وحشت سرا ، درد است
که باشد بسط در هرگام تو ، صد دام تزویری
بامیدی که در زخم دل زارم نهند مرهم
به زندان گاه غم پا را ، فتاده سخت زنجیری
مجال جنبشم نبود ز درد بی صدا وائی
وگرنه کی بود مشکل مرا از تو خبر گیری ؟
درین وادی تظلم از ستم کیشان روا نبود
که می نازند صیادان بدام افتد چونخچیری
ببین چون بسمل جان از تپش دا من شکست آخر
نگوید عرض حالم جز زبان سرخ شمشیری
ز خجلت شمع سان سیر گریبان میکن و می سوز
سجم ! وضع کنونی ات نخواهد یافت تغییری

عقرب پنجاه و هفت

جواب استاد به ملکزاد

زخم خار یأس

طبعم بیاد همچو تو پروردهٔ ادب
ایثار میکند سخن تر چو عنصری
مردانه پازغیر بدامن کشیده ای
اینست طرز مشرب نغز سخن وری

عمریست سوخت دل ببرم همچو اخگری
صد داستان نهفته به هر برگ دفتری
مضمون درد زا چکد از نوک خامه ام
انشاء کنم چکامه زیبا چو انوری

چون غنچه خون گره زده در تنگ نای دل
از زخم خار یأس ازین دهر شش دری
هرگه نگه به چهره بشکسته افگنم
خون می چکد ز دیده بد اس چو گوهری
از بسکه بین ما وسیه بختی نسبتیست
از حرف حرف من دمد آهنگ مضطری
یک لحظه نیستم زغم دوستان بعید
این درد سوی یار مرا هست رهبری
طبعم بیاد همچوتو پرورده ادب
ایثار می کند سخن تر چو عنصری
مرغ خیال من سحر از گلشن ضمیر
پیوسته در هوای تو افشانده شهپری
دستم رسد سر شک تومی چینم از مژه
با آستین مهربه آئین غمخوری

صد حیف چشم تیره گلچین روز گار
دارد نظاره از رهٔ خشم و ستمگری

مردانه پا ز غیر بد امن کشیده ای
اینست طرز مشرب نغز سخن وری

الهام بخش خامهٔ من چامهٔ تو شد
بنوشتنم این ترانه زروی برادری

عقرب پنجاه و هفت

بهار خون طلایه

بشهر فارغ از غم ها پر افشان
بکوی مردمان فاقد درد
که آگه نیستند اینجا چه ماتم :
بفولا دین دودستش میفشارد
گلوی بیوه زنها ، کودکان را ؟ . . .

بها را آمـدی بـر گـرد بـر گـرد
میـا ای مـایـهٔ شـادی دریـن شهر
تو میخواهی چنین دامن کشان بـاز
درین مـا تـم سـرای درد انـگیـز
و یـا ایـن خطـه پـر داغ هسـتی

به مستی ره کشائی ، پنجه یا زی ؟
نه ! هرگز . . .
میا آ هسته بر گرد
نه بر تکلیف خویش افزای اینجا
نه بر ما ماتم دیگر بر انگیز . . .
میا ای خون حسرت ها فزون گر !
و با این حال ما بگذار ما را
میا ای جلوه بردوش !
میا اینجا وگرنه این توهم نیز
بخوناب دل ما خواهی آلود
به شهر فارغ از غمها پر افشان
بکوی مردم آزاده (!) رو آر
بکوی مردمان فاقد درد
بکوی مردم در نام (مؤمن)

که دل ها شان ز سوز و درک و احساس اند فارغ
و آگه نیستند اینجا چه ماتم
به فولادین دودستش می فشارد
گلوی بیوه زنها ، کودکان را . . .
و۔ افتد موج بمب روس خونخوار
و زان در خاک و خون افتند هر روز
هزاران پیر مرد و طفل و بر نا . . .
به شهر آنها رو آر !
که فارغ ازغمند ، آرام در «نام»

• • •

گرای فصل بهاران گریهٔ تو
بود بر ماتم ماهم میا هیچ
که ما را دیده ها باران فشان است .
و اینجا اشک چشم ما دران است

و گرزین آمدن گل می فشانی
زهر دشت شهید آباد میهن
ز فیض خون فرزندان اسلام:
هزاران لالهٔ خونین بروید . . .
اگر گل بته هایت عطر بیزند
درین جا می تراود سوج عنبر
ز خون پاک فرزندان قرآن .
گرت باد صبا هست و نسیم است
بما آه دل آواره گان است
و اینجا دود قلب ما دران است
گرت ساز و سرود بلبلان است
بما فریاد و شور طفلکان است
و یا اندر فضای کشور ما
صدای غرش طیاره گان است

ز ماتم ها خروش ما در الست
برو نوروز غم ، ای خون طلایه!
برو برما نشاط هرگز نشاید
بمان باغم در آمیزیم و نالیم
که از هر خانه ای پر ماتم اینجا
عزیزی موج خون بغنوده داریم

حمل پنجاه و نه

خروش بیداغان

غرور کور مغزان برد ، ذوق شعر نغزم را
گزان بگزیده طبع من خموشی لامحال اینجا

دلا زین بیش از درد و غم و حرمان منال اینجا
علاج بی دوا درد تومی باشد محال اینجا
زبس از بیشه هستی نوای یاس می جوشد
امل در دیده بنماید «رسن تاب خیال» اینجا

ز شور خوابناکان غرور اندیشه می نالد
ز بس همچون جرس بیهوده باشد قیل و قال اینجا
غرور کور مغزان برد ذوق شعر نغزم را
کزان بگزیده طبع من خموشی لا محال اینجا
ز پا افتادگان از در دو پاس هر دم نفس سوزند
ز استبداد چنگیز زمان بدسگال اینجا
به لب مهر خموشی از خروش بیدماغان زن
ز بس تنگی موقع نیست جای یک سوال اینجا
هوس فرسوده عقلی داد دردست عدم جاهم
برنگ شمع دا غم زان ز جوش انفعال اینجا
ترحم رخت از امکان بسته ورنه بزدایند
ز چشم و قلب ما ، اشک غم وزنگ ملال اینجا
نمی دانم کدامین راه جوید دل درین وادی؟
منش گویم مروجائی ، الم گوید : تعال اینجا

سراغ معرفت دانند تمهید جنون عقل
ز بس گشته کنون وحشت گرائی ها کمال اینجا

دهم سنبله پنجاه و هفت

فضای مرگ باران

الم بردوش ساز محمل او
بدل داغ تمنا بسمل او
تجلی گم ز سیمای قشنگش
بخوناب الم آلوده رنگش

به سیهن نو بهاران باز آمد
بهاری کز مزاجش خون تراود
سرشک و داغ و اندوه ، ارمغانش
گرائیدن به حسرتها نشانش

زمین او سرود یأس جو شان
فضای زندگانی مرگ باران
الم بر دوش ساز محمل او
بدل داغ تمنا بسمل او
تماشای گل آن، گریه انگیز
نوای بلبل او، بس شرر ریز
طرب دامن کشد از بوستانش
فزاید رنگ ماتم گلستانش
شکفتن های باغش حسرت انگیز
بدلهای امل گم کرده غم ریز
تجلی گم ز سیمای قشنگش
به خوناب الم آلوده رنگش

حمل پنجاه و نه

تقدیم به برادر مهربانم «قارشی»:

گرامی مرد پاک طینتی که یکدلی ویکرنگی از خصائل بارز اوست .

برادر عزیزیکه در پی آنست تاهمیش مونس خاطر محزون من باشد .

داغ ماتم

السلام ای همدم و همسنگر و همراز من
ایکه اندر مهر هم بگداختن بد کار ما
جزتو لفر و شم متاع درد را هرگز بکس
ز انکه دانستم توئی دربیکسی غمخوارما

السلام ای شاعر شیرین کلام ، ای یار ما!
تارشی، ای درد سند، ای فاضل، ای بیدار ما!
السلام ای همدم و همسنگرو همراز من
ایکه اندر مهرهم بگداختن بد کار ما

مهر ورزی های ما عاری ز کذب و رنگ بود
حبذا آنروز گاران سعادت بار ما
شعله های کینه و حسرت بسی افتاده بود
زین وفاء داری به قلب دشمن غدار ما
همدگر را،گرنمید یدیم روزی یک ـ دوبار
پنجه‌ی بیرحم غم میداد سخت آزار ما
ما وفاء پروردگان بودیم در دامان صدق
ره نبردی ریب سوی پرده‌ی افکار ما
مدتی شد نخبه یار همدم ما : «هاشمی»
خفته اندر خون زدست دشمن خونخوار ما
داغ ماتم لاله گون در سینه‌ها، بنهاد و رفت
آنکه بودش جا بباغ دیڈی نم بار ما
لرزه می افگند بر اندام روسان صبح و شام
فاتح محبوب و دشمن افگن و سالار ما

هیچ میدانی چه ها بگذشت، ای دیرینه یار !
زین مصیبت بر دل غم پرور و بیمار ما؟
گرم و سرد روزگار آموخت برما این سبق
دوست نادان بدبود ، از دشمن هوشیار ما
ساده لوحی را نگر برخود نمی آلیم هیچ
در کف خصم پلید افتاده ، ربط کار ما
الفت بگذشته اکنون رخت بسته از میان
بود افسانه مگر پیوند و ربط یار ما ؟
در بهار زندگی نشگفت یک باغ امید
صر صر تند حوادث ریخت برگ و بار ما
با لهیب شر ابلیسان آدم روگسست
زیست را شیرازه‌ی خوب برادر وار ما
از خم اخلاص بودیم جرعه نوش همدلی
ریخت پتک خدعه‌ی نا مردمی دیوار ما

در گداز آباد «فتنه» سوخت پیکر یک قلم
شعله‌ی «بهتان» نمود آب این دل افگار ما
داشت با خود طرفه‌آهنگ بم وزیر، ای دریغ
کس نشد آگه ز رمز قلب حسرت بار ما
ناله نتواند فشاند دامن از بار جفا
ای خدا ! رحمی باین حال خراب و زار ما
جز تو نفر و شم متاع درد را هرگز بکس
زانکه دانستم توئی ، در بیکسی غمخوار ما
هرکه جز تو عرضه میدارد مرا جنس فریب
وای از وضع خراب مردم و بازار ما
ناله جوشد در دلت از دیدن موج فساد
آفرین بر صدق و قلب صافت ای معیار ما !
از رسای منطق تو عقده ها می گشت حل
داغم از جهل و غرور خلق بد کردار ما

یـار شیرین ! عهـد پیشین زنـده کن بـار دگر
کن تل بیگانـه خـوئی، یـکقلـم همـوار مـا!

بجواب نامهٔ مهر آمیز وچامهٔ شهد ریز برادر گرامی
و دوست دیرین، ملکزاد عزیز

مرآت بی زنگار

بایدش زاد مکمل از گداز و داغ و درد
هرکه گردد همسفر با موکب اشعار من
این رفیق ره نباشد جز «ملک زاده عزیز
آنکه در سوز وگداز و رنج باشد یار من

هرکه خواهد پرسد از حال دل افگار من
گومپرس از هیچکس جز دیده‌ی خونبار من
قطره های اشک من آئینه هـای دل بـود
محشر غم را نگر در اشک حسرتبار من

خانه های درد می سازد بمن معمار غم
با همه ویرانگری ، نیکو بود معمار من
غم بود ثابت‌بدل، اشکست جاری‌روزو شب
آسمان در دم اینک ثابت و سیار من
طرفه چیز است این درخت رنج، کاندرجای‌آب
تازه گردد از شرار سینه‌ی تبدار من
وای ازین آوارگی چون مار صد سر دسبدم
می زند صدنیش در جان و دل بیمار من
داد ازین غربت که می سوزد سرا پای مرا
کم نگردد شعله اش از گریه‌ی بسیار من
ای بسا شب ها که در بحر سیاهی های آن
می فرستد کشتی اشک این دو چشم زار من
تا برون آرد ز قعر نا مرادی های تلخ
گوهر دل را که باشد ـ گوهر شهوار من

ای بسا شام غریبان با زبان خون بود
با شفق در گفتگوی غم نشستن کار من
هر سحر بر صفحه‌ی صاف و بلورین افق
صد شکایت می نویسد آه آتشبار من
می گذارد برکف خورشید تا آنرا برد :
در حضور حضرت حق مهربان دا دار من
لب فرو بندم شرر سرمی کند از دیده ام
ور نبندم عالمی را سوزد این گفتار من
بایدش زاد مکمل از گداز و داغ و درد
هر که گردد همسفر با موکب اشعار من
این رفیق ره نباشد جز ملکزاد عزیز
آنکه در سوز و گداز و رنج باشد یار من

•

چامه‌ی سحـر آفرینت بـرد دل را ، کش کشان
سوی باغ و بوستان و گلشن و گلزار من
سوی دریا های طوفان زا ومواج وطن
سوی آن بـا آسمـان در گفـتگـو کهسار مـن
سوی دشت خـاطرات ، آنجـا که گلهـا کاشتیم
ما و تو روز ومه و سال ، ای ز دل غمخوار من !
سوی صحن مدرسـه ، آنجا که باهم دا شتیم
صحبت اژ شعر تو و اشعـار نا هنجـار من
سوی ایـامی کـه تـکـرارش بـود شیریـن ولی
داغ دل هـا را مکـرر می کنـد تکرار مـن
• • •
شاعـر شیرین کلامم خوانـده یی ، ای وا دریغ
گشته خاموش این زمان آن نغمه های یار من
می چکد خون از کلامم، زانکه در خون است غرق
میهن زیبـای من ، محبوب من ، دلدار من

با چنین ز هری که هر شام و سحر سرمی کشم
داغ دل ، لخت جگر ، سوز غم است آثارمن
آن یکی کشور فروشد این دگر خون شهید
گر خریدار غمی اینک تو و بازار من
شکوه کردی از زوال الفت دیرین که بود :
مهروش پیدا ز رفتار تو و رفتار من
ای برادر گر دو روزی دور کرد از ما ترا
دشمن اسلام ، یعنی : دشمن غدار من
گردو روزی مکر ابلیسان درست انگاشتی
با همه هوشیاریت ای همدم هشیار من
گردو روزی چهره جاسوس را نشناختی
خواندی ایشانرا مجاهد با همه هشدار من
زین همه گرد کدورت جا نگیرد هیچگه
در دل درد آشنا مرآت بی زنگار من

بـار دیـگر زنده گـردد الـفت دیـرین مـا
گـر دفاع از حق بـود کـردار تو ، کـردار من
تـازه خواهد شـد مشام ما ز عطـر دوسـتی
صدق و اخلاص ار بود ، عطار تو ، عطار من
سنجش ما تا درست هرگـز نمی آیـد بـرون
حق اگـر تنها بـود ، معیار تو ، معیار من
قـاتـلان «هـاشمی» چـون آفـتـابند ـ آ شکار
بـین که همچون شب سیه رو کرد شان جبارمن
شـد گـریبانـگیـر بعضی انتقـام کـرد گار
و زد گـر ها نیست غـافل خالق قـهار من (۱)
از تـومی خـواهم کـه بـا من لعن و نفرینش کنی
هر کـه مـی بـاشـد شـریک قتل آن سردار من

۱ - اشاره است باینکه دو تن از قاتلان شهید مظلوم سید نور محمد هاشمی بجزای اعمال خود رسیدند و تیربی صدای خدائی سینه های

ناپاک شان را درید و بنزد خدا رفتند تا جواب خون نا حقی را که ریخیه اند ، بدهند . یکی ازین دو تن جاسوس نقاب پوش روسی خیرالله ضابط بود که توسط یکی از شیر مردان بهلاکت رسید و دیگری ، موسوم به گدای ، سلمان آزار ترین خدمتگار روس .

بامید بالا رفتن نقاب از چهره های کثیف همهٔ خدمتگاران روسی

«تارشی»

بگذار که گریه ما نمائیم

فریاد ، وطن ز ظلم و بیداد
گشتست ز اشک و خون چوجیحون
بیرون ز حساب ، مرد و زن بین
گردیده زبم به خاک مدفون
بگذار که گریه ما نمائیم

ای ابـر بهـار گـریه افشان !
وی آیـه ی رحمت الـهی
گـر گـریه ی تو بحال ما هست
بفشان توسرشک ، ورنه خاموش
بگذار کـه گریه مـا نمائیم

بینی که چگونه نور لب خند
بسپرده به ظلمت جفا جان ؟
دانی که چسان زگو نه ها مان
بگریخته آیه ی طرب پس :
بگذار که گریه ما نمائیم

کو سایه بغیر ظل دحشت ؟
«رنگی» کو بغیر خون انسان ؟
در قلب وطن چه جوشد ای وای
جز آتش موج بم روسان
بگذار که گریه ما نمائیم

فریاد ، وطن ز ظلم و بیداد
گشتست ز اشک و خون چو جیحون
بیرون ز شمار مرد و زن بین !
گردیده بزیر خاک مدفون

بگذار که گریه ما نمائیم

بگذار که گریه ما نمائیم

کاواره و از وطن جدائیم

سرطان پنجاه و نه

خروش یأس

شاد روان شهید «شارقی» در پهلوی سائر فضائلی که داشت، مرد نهایت صمیمی و مهربانی بود. من عمری باوی یکجا زیسته و کار کرده ام و آن روز هارا، برای همیش، بحیث بهترین خاطرات، بحافظه خواهم سپرد.

انشاد نشیدهٔ «خروش یأس» بپاس محبت های آن یار دیرین است که تقدیم روان او میشود؛ باآنکه حق آن را دمرد بااین چند بیت نارسا، اداء نخواهد شد.

مرگ صاحبدل جهانی را دلیل کلفت است
شمع اگر خاموش گردد داغ محفل میشود

(ابوالمعالی بیدل*)

تو مشعلدار عشق و شور بودی
تو سر خیل سپاه نور بودی
بگریم ناله برگردون فروشم
که خیزد یکقلم یأس از خروشم
سعادت جز شهادت نیست یاران
کرار این می ندالدنیست انسان

سحرگا هـان پیـام ماتم آمـد
تـوگوئی برسرم کوه غـم آمد
اجـل بشتـافت سوی یار دیرین
گرفت از یار دیرین ، جان شیرین

جگر را تیغ غم زد زخم کاری
بشد خوناب دل از دیده، جاری
فغان بر خاست از هر کو و هر در
جدا گشت از بر آن دیرینه یاور
عزیزی کو چراغ آرزو بود
به شهرستان دل ، مسند از او بود
فضا شد تارپیش دیده چون گور
شدم تابنده رویش را چومن دور
بگریم ناله بر گردون فروشم
که خیزدیک قلم یأس از خروشم
ز نور معرفت روشن دل او
زهستی رنج و خواری حاصل او
ز هر حرفش محبت می ترا وید
ازان مردم بسی سویش گرائید

لبش گلبانـگ وحدت سر همیـداد
ز شر تفرقـه می کرد فـریـاد
شـرافت شاهـد شیـریـن هستیش
طهـارت مظهـر آئین هستیش
برفتی «شارقی»، ای مرد سر بـاز!
غمت شد یأس دل را نوحه پرداز
دو چشم اندر عزایت غرق خون است
ز حال دل خدا، داند که چون است؟
ز بس از سینه گردد آه بیرون
غبار اندود گشته چشم گـردون
قفس را طایـر دل می زنـد پـر
دگـر هستی نشـاید خاک بـر سر
توای کنج لحد ماء وا گـرفته
ز جمع دوستـداران پـا گـرفـتـه

شرار غم مرا رفتی صفر ، سوخت
دل و جسم و تن و جان وجگر سوخت
که خواهد شد ازین پس می ندانم :
تسلی بخش قلبِ خون چکانم؟
دلیرا ، راد مردا ، مرد سنگر
سپاه پیش تا ز حمله آور
تو بودی مرهم جان ، محرم راز
بمیدانگاه حق پوئی جلو تاز
تو مشعل دار عشق و شور بودی
تو سر خیل سپاه نور بودی
پر افشان مرغ دل بد در هوایت
الم افسرده گان شاد از صدایت
لبانت نکته آموز محبت
دو چشمت دا نه چین بام محنت

سخن فهمیده گونی هات جاوید
دل رنجور ما را می نوازید
دل دشمن شکاف تو قلم بود
ترا در کام خصم آن همچوسم بود
توای شمشیر در کف ای سزا وار
تو پیش آهنگ فاتح ، ای تو سالار
توای آموز گار درس تقوی !
توای از خصم دون نا کرده پروا !
سفر کردی به گلزار شهادت
سفر با شهپر عشق و محبت
شهیدم ، ای هدف مند ، ای برادر !
بخون خفته توای با جان برابر !
ثبات آموز میدانگاه پیکار
توای مظلوم ، ای دلسوز و بیدار

بـا ظهار حقایق جمله احیان
چو موج رود قلب تو خرو شان
تـورفتی حـور جـنت همدم تـو
فرشته پـر فـشان مقدم تـو
تـرا گاه شکو فیدن چو گل بود
نه گاه رفتنت اینگونه پس زود
تـو بو بـودی چـراغ روشنـا گـر
بهر محفل فـروزیـدی سرا سر
برفتی انجمن ها بی تـو داغ است
امل را پیکرش بی پا و بی دست
وطن نـا لیـده میگویـد : مجاهد
توای پور عزیز ، ای مرد زاهد !
تـوای فـرزانه فـرزند دلیـرم !
شده عمری به بند روس اسیرم

بخون خفتی کنـون ای پاسدارم !
الیسم ، مولسم ، ای دوستدارم !
با میدیـکبـه سن آزاد گـردم
بخامه شرح دادی رنج و در دم
چنان لـرزه فـگندی بـر تن روس
کز اشغال و تجاوز گشت مایوس
زجا خیز و بکف شمشیر بـر گیر
بکن با خامه قلب دشمنان چیر
•
جوانان ! شارقی زین خاک دان رفت
امیـد تان ازین فـانی جهان رفـت
بخاک آن درد یاران جوی تان خفت
سخن های شکر سا گوی تان خفت
عقـاب غیـرت آن مـرد میدان
باید در ربـود از چنگ نسیـان

رهش را آن چنان تعقیب بنمود
که خود باشور وعشق اینگونه فرمود:
سعادت جز شهادت نیست یاران
کس ار این می ندانـد نیست انسان
گرامی باد یادت ، روح تـو شـاد
به یـارانت شکیبائی قـرین بـاد

تابستان - شصت و چهار

مظلوم کشورم

ای کشور ای توخانه آمال زندگی !
ای گشته خیمه‌گاه غم و ماتم وعزا !
وی پرشده فضای تو از گفتگوی کفر!
خواهم‌که تا ابدبشوی عرصه «جهاد»
میدانگاه خصم خدا بیخبر فگن . . .

خونین میهنم !

مظلوم کشورم !

ای درتوگم بهار طرب ، «سایه‌ی امید» !

ای مهد عاشقان خدا ، شهر پر شرف !

گردیده دور از برتو . گریه میکنم .

• • •

ای میهن عزیز !
اندرکنار جوی تو دیریست ، ای وطن !
باسوج عطر پونه دگر قد نمیکشد
رودت کنون خروش به مستی نمی کند .
امسال جای ریزش باران به دامنت :
بم های روس های جهان خوارمی فتد .
در بوستان و دشت توگر سبزه پانهد
زیر لهیب آتش بم نیست می شود .
افسوس کشورم !
ای آنکه بود ، خر می ات موج زن همی
زیبائی تو مایه ی صد ها غرور و ناز
اکنون به دست وحشی ترین دشمن پلید
ویرانه گشته ای .

• • •

ای گشته باز ملعبه‌ی دست اهرمن !
آخ ای هجومگاه کلاغان روسیاه !
بنگر چسان ز خنجر اندوه و تیغ غم :
فریاد می کشم که چرا زادگاه من
پامال روس های جهان خوار گشته است ؟

• • •

ای کشور ای تو خانه‌ی آمال زندگی !
ای گشته خیمه گاه غم و ماتم و عزاء !
ای پر شده فضای تو از گفتگوی کفر !
خواهم که تا ابد بشوی عرصه‌ی «جهاد»
میدانگاه خصم خدا بی خبر فگن
غمگین مباش میهنم ! آزاد می شوی
از چنگ دشمنان .
زیرا به پای هر دره و سنگ و خارتو :

افتاده اند جان بکفان دلیر حق
قربان کنند در رۀ اسلام جان خویش
و آنگه لوای فتح فرازند برسرت

حوت پنجاه و هشت

شهید وفا

یکی از برادرانم در نامه ای از فاریاب بمن نوشته بود :(. . . از کنار مزار هزاران شهید همسنگرم گذشته ام ولی‌هیچ شهادتی برایم‌ناگوارتر و درد ناکتر از شهادت برادرم سید نور محمد «هاشمی» تمام نشده بود .

من تا حال شهیدی را مظلوم تر از آغا صاحب ندیده‌ام . . .)

شعر «شهید وفا» حاصل قطرات اشک آلوده با خوناب دل است که در آن لحظه بدامن فشاندم .

بـایـد روم بیاد عزیز بخـون تـرم
با کاروان نـالـه و افغان بکشورم
تا جای گل بمرقد هنگامه جوش یار
اکلیل سازم از مژه اشک چوگوهرم

کوبم بسینه مشت وبگویم کجاشدی
سالار من، دلیر من، ای‌یار ویاورم!
جانا برآر سرتوازین خوابگه که باز:
من‌غرق بوسه کرده درآغوش‌بفشرم
آنجا که بود پای ظفر همرکاب تو
با بال عشق آمده، آنرا بخون خرم
یعنی عزیز سنگر خصم افگن ترا
چون‌جان عزیز دانم‌وخونین سنگرم
آنجا شوم شهیدوفا، چون تودوستان:
دفنم کنند پای مزار تو پیکرم
تاما بزیرخاک شویم خوش‌ببوی‌هم
ثابت شود بخلق که بودی برادرم

میزان شصت و چهار

رباعیات

رباعیاتی که در صفحات بعدی میخوانید ، در-
سالهای پنجاه و هفت و پنجاه و هشت سروده شده.

خون سرخ

آنکس که بپا ی غیر بگذار د سر
آد م مشمارش که بود همچون خر
از ز یستن ذ لیـل ننگین سیـا ه
صد با ر بخو ن سرخ مرد ن بهتر

لکه ننگین

ببرک که بود ؟ : خائن بی مثل زمن
نالند ز جور و ستمش مرد و زن
یک روز به خون شهداء می شوئیم
این لکهٔ عار را ، ز دامان وطن

قانون بشر ساز

قانون بشر ساز جهان قرآن است
در ظلمت دل نورفشان قرآن است
باز است در فوز دو عالم دائم
آنرا که همه ورد زبان قرآن است

جیره خوار روس ببرک

این ببرک نادان که بسی مغرور است
بی ننگ و خدا بی خبرو مزدوراست
عقل از سر او کرده فرار ، از آنرو
گرجیره خوار روس بود معذوراست

ای وطن!

بر شهر و دهت آتش و بم می ریزد
از چشم عزیزان تو نم می ریزد
د ر سینه آوارهٔ غم پر ور تو
هر د م بخدا تیر الم می ریز د

ایت سونگا کی

ا ول دوزخنی ایتر ایدی لر خلاق
کوردیک اني احوالنی بولدی تفراق
خلاق جهان قدرتنه صدقه بولای
ناش آستینه ایت سونگا کیدیک قیلدی قاق

دستگه ملـل

فریاد که غرقیم به قعر یم غم
هیچ از سرما ظلم خسان نبود کم
یا کور شده دیدهٔ وی ، یا نبود :
این دستگهٔ ملل پی دفع ستم

نیروی ایمان

بر حبل متین دین حق میزن چنگ
بی او بودت زیست بسی‌مایهٔ ننگ
با نیروی ایمان بستیز هر چند
کفار براه تو بیندازند سنگ

سایه اسلام

ای آنکه به بیگا نه نمائی خدمت
زین شیوهٔ پست‌کن کمی خجالت
بگسل زبلوک شرق وغرب، تنها :
در سایهٔ اسلام بود سعادت

حفاظت زبـان

کن بهر حفاظت زبان بیش تلاش
یعنی سبب رنجش احباب مباش
خواهي چوبود جای تو در سینهٔ خلق
جز تخم وفا بر دل آنان تو مپاش

آشوب جهان

ای بی خرد زبون! بیا آدم باش
یعني تو دمی بیاد الله هم باش
دنیا نبود جایگه‌ی هیچ نشاط
آشوب جهان بین و کمی در غم باش

حاصل الاالله

مرتد که زفیض بندگی آگه نیست
درقاف سعادت هیچ اورا ره نیست
مفتاح فلاح و فوز ، در هردو جهان
بیشک که بجز حاصل الاالله نیست

مبارزه

ای بندهٔ حق‌در رهٔ‌دین سست مباش
از خاطر دین بیا بکن سخت تلاش
آسایشی از بهر تن خویش مخواه
یعنی همه دم مخواب در لای فراش

دیدهٔ ناز

گو یند قدم گذار در مدرسه باز
یعنی به همه‌درد وغم وخجلت ساز
آخر به چه آبرو ز جا جنبد باز ؟
آنکس که فتد چواشک از دیدهٔ ناز

دشمن ایلیدین

دشمن ایلیدین دهر اوزه رسوا بولدوم
گلشن ده سونی لاله وگلدیک سولدوم
بر یول منی تانگ دعا سیغه یاد ایلنگ
بسمل کبی قا نیمگه بو بالیب اولدوم

خروش بیهوده

خواهم که دیگرخویش فروشی نکنی
رقصیده بدهل خصم خوشی نکنی
خودراسوی غرب وشرق‌افگنده دگر
بیهوده به هر کوچه خروشی نکنی

عرق شرم

عمریست که در گوشه این‌دهرخراب
افگنده بروَیم عرق شرم نقاب
زان پیش مرا بسوز ای آتش دل
کاین هستی نا بکار من گردد آب

که پرسد حالم

گاهی ز شکستن دلم می نالم
وز خجلت خود رو به زمین می مالم
در سینه شرر، بدیده خون ، برلب آه
یارب چه‌کسیست کو به پرسد حالم؟

سرشک

آنجا که زسوزدل نشان‌است سرشک
بر راز نهفته ترجمان است سرشک
گردید برون از کف من نقد طرب
زآنرو زدودیده ام روان‌است سرشک

ذلت مشرق

ای بی خرد از بند فرنگ شو آزاد
تا کی تو دهی خرمن هستی بر باد
داني سبب ذلت مشرق از چیست؟:
تقلید از ان منبع پر فسق و فساد

تذکروسپاس

از دیر باز برآن بودم تا سرو ده هائیکه وضع رقتبار کشور عزیز و مظلوم مان درآن ترسیم شده بود و اشعاریکه بارتباط انقلاب عظیم اسلامی مـان داشتم . . . ، فراهـم آورم و در صـورت امکان ، آنرا بصورت مجموعه ای بدست چاپ بسپارم .

زمانیکه اقدام بتدوین اینگونه اشعار خود ، نمودم ، بدبختانه چند پـارچه شعر نشر نا شده ام را ، بـا وصف تلاش و زحمت زیـاد بدست نیاور دم . لذا تصمیم من در چاپ آنچه جمع آوری شد ، جدی تـر گردیـد . با آنهم خـواستم از استادان عالیقدر و بعضی بـرادران محترمی که در فن سخنوری دسترسی داشتند ، در مورد طالب رأی و مشوره گردم . ایشان با بزرگواری که دارند، ضمن اینکه این اقدام حقیر را ستودند ، سراینده را فوق‌العاده مورد نوازش و تفقد قراردادند و با تحریر و ارسال تقاریظی ـ عالی عشق و علاقه‌مرا ، در پیروی از این سنت خجسته و ارزشمند ، افزونتر فرمودند که بدین وسیله من هم صمیمانه ترین سپاس و امتنان خود را خدمت شان تقدیم میدارم .

در آخر :

متمنی ام این اثر نا چیز ، موجب پاداشی بدرگاه خداونـد بی ـ نیاز باشد و با این امید خـواهشم از خوانندگان عزیز ، بـویژه ارباب فضل ، نگریستن بر معائب آن ، بدیدهٔ اغماض است .

زیرا !

مارا نمیتوان یافت بیرون ازین‌دو عبرت
یـا نـاقص الکمالیم، یا کامل القصـور یم

